

پهلوی سایر عظمت های رهبر، تخلص «کندهاری» شان را نیز ذکر مینمایند. صداقت آقای محسنی به حدی است که در همان مجلس، تمام نزاکت ها را زیر پامیگذارند و شدیداً انتقاد مینمایند که «این حرف چی مانا داره؟ مه میخایوم برای کل مردم اوغانستان باشم و شما تنا مره به غندهار منسوب می کین؟» یعنی آقای محسنی واقعاً فراتر از یک منطقه و مردم آن می اندیشند و هیچگونه تعلق منطقی ندارند. و این امر بزرگترین بُعد شخصیت هر انسان است که از پند هر گونه علاقه، نژادی و منطقی گستته و جز انسان و انسانیت به خدمت هیچکسی و هیچ چیزی نیاشد. آقای محسنی هم به همین معیار و منطق و اعتقاد، آنقدر صراحت دارند که حتی جیشت و آبروی پیروان شان را نیز مد نظر نمی گیرند. چون رهبر باید همینطور قاطع باشد و در برابر کوچکترین انحراف و خیانت به اندیشه و اعتقادات و ارزشهای انسانی باید قاطعانه موضعگیری کند، و لو باعث خجالت و توهین به قام عواطف صادقانه، پیروان شان گردد. بالاخره اصول باید به خاطر ملاحظات اخلاقی و عاطفی زیر پا شوند. و این است بهترین موضعگیری و بهترین صداقت رهبر در برابر انحراف ذهنی و اخلاقی پیروانش. و رهبری که در برابر انحراف ذهن پیروانش اینقدر حساس باشد، چگونه میتواند در برابر سرنوشت و تاریخ و جیشت و شرف انسانی پیروانش سکوت کند؟

بنا بر این اگر آقای محسنی هم مسنوولیت های مذهبی خویش را به عنوان یک رهبر مذهبی، وهم مسنوولیت های سیاسی خویش را به عنوان یک رهبر سیاسی برای سرتاسر افغانستان و هم تعهد اخلاقی خویش را در برابر احساسات عاطفی و اندیشه، افراد شان ایفای کرده میتوانند و ناظر قام نزاکت های مذهبی، اجتماعی و فکری افراد حزب خویش اند، چگونه میتوان دو بُعد کاملاً متضاد و مخالف را برای شخصیت سیاسی و اجتماعی و مذهبی ایشان مطرح کرد؟

از همین جاست که باید با صراحت بیان کرد و با ذقت کامل به خاطر داشت که موضعگیریهای مذهبی و سیاسی و اجتماعی زمانی عملی میگردد که سرنوشت و موقف اجتماعی یک شخص و یا یک قشر و یا یک ملت با خطر مواجه گردد. انسان زمانی تحمل خویش را از دست میدهد و حساسیتش در برابر پدیده ها به عکس العمل دفاعی تبدیل میشود که بداند سرنوشت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مذهبی، ... و کشوریش در خطر است.

تاریخ، جنگ علایق و عواطف انسانها نیست. تاریخ، جنگ هستی ها و سرنوشت های متضاد بشر است که در لبه، نابودی قرار

--> که مبادا نجس شوند. چون رعایا طهارت شرعی را بطور درست غمی فهمند و رعایت نمیکنند اما وقتی پای چهت گیری های اصولی و اعتقادی بی که منافع و امتیاز آفایان را به خطر مواجه سازد، پیش آید، فوراً عقب گرد میکنند و بزرگترین جنایت ممکن را الجام میدهند. استحصال گران مذهبی، ماسک مذهب را آنچنان انحصاری و محکم چسبند و به صورت خود می کشند که اغلب در ذهن عوام به مثابه، خود مذهب تلقی میشوند که اگر خدای نخواسته به ایشان صدمه وارد شد، به مذهب و خدا صدمه رسیده است. ادعای متولی بودن رسمی برای مذهب، از همین واقعیت رشته میگیرد. قرآنکریم در توصیف چنین اشخاص میگیرد: «ومن النّاسُ مَنْ يُعْجِبُهُ فِيهَا وَيُشَهِّدُ اللّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ، وَهُوَ الدَّالُّ لِحَسْنَةٍ». وَإِذَا تَرَى سَعْيَ فِي الْأَرْضِ لِيُنَفِّسَ فِيهَا وَيُهْلِكُ الْحَرَثَ وَالنَّسْلَ، وَاللّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ. واذا قيل له انت الله، اذنه العزة بالايم، فحسبه جهنم، ولبس المهداد. (بقره ٤-٢٠٦)

«از مردم کسی هست که سخنانش در باب زنده گی دنیا ترا به شگفتی و امیدار. او خدا را بر آنچه که در قلبش هست، گواه میگیرد، درحالیکه او از سخت ترین سیزه کننده گان است. چون ریاست و آقایی پیدا کند، سعی میورزد تا در آنجا تباہی و نساد پدید آرد و زیاعت ها و نسل ها را هلاک سازد، حالانکه خدا تباہکاری را دوست ندارد. و چون به او گفته شود که از خدا حذر کن (و دست از نساد و نفاق و تباہی بردار) خود بزرگ بینی اش او را برگاه پاشاری می بخشند. جایگاه چنین شخصی جهنم است که جایگاه بدی است».

* در این مبحث ویژه گیهای شخصیت و زنده، گی خصوصی آقای محسنی به بررسی گرفته نشده است. روشن است که شخصیت خصوصی بر شخصیت اجتماعی و مذهبی یک فرد تأثیر مطلق خویش را دارد. به عنوان مثال زنیار، گی یک شخصیت مذهبی، بدون توجه به ضرورت اجتماعی، قویاً بُعد عدم صداقت را به مذهب و ایمان نشان میدهد. گچه میتوان موضوع را به عنوان خصوصیات فردی یک شخصیت مد نظر نگرفت و یا خاست یک شخص، کاملاً میتواند در روابط اجتماعی یک فرد نشق خویش را به جا گذارد. روشن است که روابط اجتماعی یکانه ملاک برای ارزیابی شخصیت اجتماعی یک فرد است. ولی ناگزیر برای حرمت به آقای محسنی، به بُعد های مستهجن شخصیت خصوصی ایشان تماش نگرفته و گاهی که برای تشریح موضوعگیریهای اجتماعی شان ناگزیر بوده، این که مثالی از زنده گی خصوصی شان بدهیم، بدین مفهوم نیست که به آزادیهای فردی و خصوصی ایشان حرمت قابل نبوده و به عواطف خاص ایشان بی استرام صورت گرفته است.

میگیرند. و آقای محسنی مثل هر فرد بشر، حساسیت ها و قدرت تعزیزی و دفاعی خویش را برای سرنوشت فردی، اجتماعی و تاریخی اش دارد و هیچکس نمیتواند آقای محسنی را مردمی برای سرنوشت انفرادی و اجتماعی و تاریخی اش نپذیرد. همین لحظه اگر تعرض به حیات یک تن از شیعیان همثناً آقای محسنی در کندهار صورت گیرد و یا به ناموس آن تجاوز شود، دنیا شاهد خواهد بود که آقای محسنی چگونه ایستاده خواهند شد و با قام قوا جنایت و خیانت را در برابر شیعه، مظلوم کندهار، بدون نظر داشت تعلق خوبی و سانه‌مانی آن محکوم خواهند کرد و ملت و جهان را برای داد خواهی به کمک خواهند طلبید. چون آقای محسنی فردیست که از موضع رهبر حرف میزند: هم علایق مناص اجتماعی خویش را دارند وهم از تاریخ خویش حمایت میکنند وهم میدانند چگونه مسنوولیت خویش را در قبال آینده و سرنوشت جامعه و تاریخ خویش ایفا کنند.

عوامل موضعگیریهای کاملاً متضاد مذهبی، سیاسی، و اجتماعی (و در شرایط جنگ موضع نظامی) آقای محسنی زمانی میتوانند روشن گردند که ترکیب سیاسی و مذهبی رهبریت حزب «حرکت اسلامی» مد نظر گرفته شود. بناءً باید رهبری آقای محسنی را به دو بخش تقسیم کرد:

- 1- رهبری مذهبی
- 2- رهبری سیاسی

۱- رهبری مذهبی:

رشد شخصیت مذهبی آقای محسنی طویل ترین بخش شخصیت فردی ایشان را تشکیل میدهد(*). ایشان زمانی به مفهوم شخصیت مذهبی عرض وجود کردن که صاحب امامیاره، قندهار شدند و به اصطلاح منبر را برای تبارز شخصیت مذهبی خویش دریافتند. روشن است که منبر داشتن در گذشته ها، بدون ضریب خوردن و احساس خطر کردن، خود به خود وابسته بودن شخصیت های مذهبی را به دربار و سیاست وقت نشان میدهد. شخصیت های مذهبی، چون شهید بلخی برای مدت زمان زیاد قادر نشدنند که در جامعه زنده بمانند و اگر زنده هم بودند، بخش اعظم حیات سیاسی و مذهبی خویش را در زندان و تحت اسارت طی کرده اند. صدمه ناپذیری شخصیت مذهبی آقای محسنی در اجتماع، بیانگر اینست که تشبیع ایشان تسبیح سفید بوده و هیچگاهی در خط خدا و مردم و حسین قرار نگرفته است. در زمان و عصری که هیچکسی نمیتوانست به عنوان مرجع روشنگر ذهن مردم باشد، چگونه ممکن بود که شخصیتی صاحب دم و دستگاه و امامیاره

--> که مبادا نجس شوند. چون رعایا طهارت شرعی را بطور درست غمی فهمند و رعایت نمیکنند اما وقتی پای چهت گیری های اصولی و اعتقادی بی که منافع و امتیاز آفایان را به خطر مواجه سازد، پیش آید، فوراً عقب گرد میکنند و بزرگترین جنایت ممکن را الجام میدهند. استحصال گران مذهبی، ماسک مذهب را آنچنان انحصاری و محکم چسبند و به صورت خود می کشند که اغلب در ذهن عوام به مثابه، خود مذهب تلقی میشوند که اگر خدای نخواسته به ایشان صدمه وارد شد، به مذهب و خدا صدمه رسیده است. ادعای متولی بودن رسمی برای مذهب، از همین واقعیت رشته میگیرد. قرآنکریم در توصیف چنین اشخاص میگیرد: «ومن النّاسُ مَنْ يُعْجِبُهُ فِيهَا وَيُشَهِّدُ اللّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ، وَهُوَ الدَّالُّ لِحَسْنَةٍ». وَإِذَا تَرَى سَعْيَ فِي الْأَرْضِ لِيُنَفِّسَ فِيهَا وَيُهْلِكُ الْحَرَثَ وَالنَّسْلَ، وَاللّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ. واذا قيل له انت الله، اذنه العزة بالايم، فحسبه جهنم، ولبس المهداد. (بقره ٤-٢٠٦)

«از مردم کسی هست که سخنانش در باب زنده گی دنیا ترا به شگفتی و امیدار. او خدا را بر آنچه که در قلبش هست، گواه میگیرد، درحالیکه او از سخت ترین سیزه کننده گان است. چون ریاست و آقایی پیدا کند، سعی میورزد تا در آنجا تباہی و نساد پدید آرد و زیاعت ها و نسل ها را هلاک سازد، حالانکه خدا تباہکاری را دوست ندارد. و چون به او گفته شود که از خدا حذر کن (و دست از نساد و نفاق و تباہی بردار) خود بزرگ بینی اش او را برگاه پاشاری می بخشند. جایگاه چنین شخصی جهنم است که جایگاه بدی است».

* در این مبحث ویژه گیهای شخصیت و زنده، گی خصوصی آقای محسنی به بررسی گرفته نشده است. روشن است که شخصیت خصوصی بر شخصیت اجتماعی و مذهبی یک فرد تأثیر مطلق خویش را دارد. به عنوان مثال زنیار، گی یک شخصیت مذهبی، بدون توجه به ضرورت اجتماعی، قویاً بُعد عدم صداقت را به مذهب و ایمان نشان میدهد. گچه میتوان موضوع را به عنوان خصوصیات فردی یک شخصیت مد نظر نگرفت و یا خاست یک شخص، کاملاً میتواند در روابط اجتماعی یک فرد نشق خویش را به جا گذارد. روشن است که روابط اجتماعی یکانه ملاک برای ارزیابی شخصیت اجتماعی یک فرد است. ولی ناگزیر برای حرمت به آقای محسنی، به بُعد های مستهجن شخصیت خصوصی ایشان تماش نگرفته و گاهی که برای تشریح موضوعگیریهای اجتماعی شان ناگزیر بوده، این که مثالی از زنده گی خصوصی شان بدهیم، بدین مفهوم نیست که به آزادیهای فردی و خصوصی ایشان حرمت قابل نبوده و به عواطف خاص ایشان بی استرام صورت گرفته است.

که تحقیق و سیله، بقای قابیل میشود و هاپل، مثل همیش، با دنیا شدنش درونش، دنیای ظاهری و باطن قابیل را یکی می انگارد و هیچگاهی فکر نمیکند که فرب مذهبی، راهش را صرف برای قریانی شدنش تا میعادگار با خدا می کشاند.

از همین است که قابیل به عنوان سیپول خیانت و هاپل سیپول صداقت در درون اجتماع شرط مطرب میشود. قابیل سیپول تعریض و غلبه اندیحصار بر موضع است. قابیل سیپول یک نظام اجتماعی و هاپل سیپول نظام اجتماعی دیگر است. پارادیگم قابیل و هاپل سیپول نظام های پریستیک در درون یک جامعه است. فیلمن قابیل، چنگ نظام های برای حاکمیت تا سود قتل و خیانت به خدا و اعنتادات پسر است.

تاریخ هاپل و قابیل در قرآن، بیان کننده، تاریخ بودن خیانت محسنه معاوی شدن برای جامعه است. و خیانت محسنه به جامعه، معروم که جز قریانی شدن برای سیاست و حاکمیت و قدرت، تاریخ دیگری ندارد، تداوم تاریخی است که سنگ بنای آنرا قابیل با خون پاراد و انسانش گذاشته است. اندی میخواهد گوید که فرزند آدم همانقدر پست شده میتواند که خدا، انسان، اعتقاد، ایمان، صفات، عادات، ... را صرف به جامعه بگیرد. میتواند برابر خود و سیله برابر خود تاریخ اجتماعی و شکل گیری نظام از اندیشه، شیخ اصف ها، صرف تداوم قانونگذاری اسارت اوریست که در وجود شخصیت های خوش زنده میمانند و عملی میشوند. قام معد شخصیت مذهبی شیخ محمد اصف را فاصله، میان دو کوچه، امامیه و خانه، ایشان تشکیل میدارد. مذهب آنای شیخ صرف برای این بود که میگفت «افراط در آبریزی گناه است» و چند سال بعدتر، بعد از تکامل سطح شعور مذهبی شان مردم را به طهارت پیشتر تحریک و تشویق مینمودند!*** برای ایشان، دیگر این مطرب نبود که با هدایات شان برای مردم عادت ایجاد میکردد و شخصیت افراد را طبقی به بایان بودن و بلند بودن سطح شعور مذهبی خوش به بازی میگرفتند. یعنی شیخ محمد اصف کندهای، آنقدر صاحب امامیه اش بود که کسی صاحب خانه و ملکیت بشد. مالکیت بر مرکز اگاهی مذهبی و سیاسی مردم، انتقد ها هم ساده نبود که آقای شیخ آنرا بودن هیچگونه مخالفت و ضدیت بست از آورده باشند. آشی بودن مذهب با سیاست دیرار، پیکانه و سیله بی است که مذهب و مرکز شعور مردم را به اسارت می آورند و تغییر های اسارت را نیز با شخصیت های مانند شیخ محمد اصف قلل می اندانند. این قلل های مذهبی وار بر مراکز شعور مردم، پیگانه شخصیه، تاریخ قابیل است که پسر را با دستان خود پسر به اسارت و مرگ میبراند. تا قاتل در چهره پاراد و برادر در چهره قاتل شناخته نشود، تراویدی پسر بایان فیباشد و چه تراویدی بی پیشتر از این که تمام تراویدی های پسر با دستان خود سر بر ایجاد شده است؛ عدالت را پسر از پسر گرفته است و قرآن را نیز سر بر از پسر گرفته است.

زمانی که سیاست بر مذهب اعتبار میکند و شیخ مذهبی در خدمت سیاستمدار و دستگاهیان قارابیگرد، و چاول و اندیحصار و پهارت هستی ملت، پشتوانه، قدرت تقدیسی را میباید و وحشت از ۱۷ صن

و منیر شود و جهات مذهبیش در چرگات «شیخ» مذهبی ادامه پیدا کند!*) و هر روزمالکت منیر و امامیه را تا رسخی ده نامش مهر شود که آقای محنتی تصمیم بگیرند قبیر خوش را قبل از مرگ در آنجا آیاد گشند!

آنچه ثبیت شده است، اینست که هیچکس غیتواند مذهب انسان را از او بگیرد. انسان عبادت و مذهب را در خبره، وجودش با خود دارد، عبادت و خدا محوری اند که انسان خلوت ترین ساعت و پرسکوت ترین لحظه، پرسش را بدان اختصابی میدهد. این لحظه سکوت و این محوریت برای این اتفاق گاهی برای سنگ و چوب بوده است و گاهی برای خدا. ولی بهر حال، عبادت وجوده و محوریت آن را هیچکس شکستنده نتوانسته است. انسان فقیر نداشیش را با طلا چورش کرده است. (**) ولی ترشن شکل داده است و غنی با طلا چورش نداشیش را با خبرم نگذاشته اند که ضمیر انسان از محور خدا خطأ بخورد. عبادت انسان همیشه و سیله نجات از این ابتدا بپرورن بوده است. در هین لحظه خلوت و سکوت و تسلیم و عبادت است که انسان خود و عظمت ارزشها و اعنتادش را در دنیا بالاتر از دنیای رجاله های موجود قرار میدهد و سیپول آzman برای بهتر بودن ها و «بهتر شدن» ها را در دنیا تخلیل و خوش های عبادت عظمت می بخشد.

وقتی انسان در تخلیل خود، خبرم ترش و گل و سنگ، دنیای آینده و آرمانتش را تخلیل کند، چگونه میتوان خدایی را از او گرفت که بپرایش پیام عدالت و بپرایش را فرستاده است؟ پیگوئی میتوان خدایی را اینکار کرد که انسان را خلیله، زمین قرار داده است که سازد و شود و انسانیت خوش را بر نظام قابیلی و جنایت و خیانت و اندیحصار حاکم سازد؟ خدای گونی انسان دیگر در قالب قرآن مطرب است و از شکل و جسم و خبرم و طلا بپرورن شده و در قالب «کلمه» در آمده است و با پنهان اش سخن میگردید و هدایت میدهد و اینها و ظلم و شیطان و قابیل را در چوکات افرینش و خلت و تارتیخ مطرب میکند. دیگر انسان تخلیلش را در قالب بت و خوب به پرداز در غم ازد. حالا «خشن» خداست که در وجود انسان تخلیل و اندیشه بپرایش و پیشتر قرآن است که تاریخ قابیل را به عنوان رس آغاز خیانت پسر به «خدا» و «خود» مطرب میکند و هدایت میدهد و اینها و ظلم و شیطان و قابیل را در شریع کند و قرآن و کتابش را به عنوان رابطه با خود و انسان نازل کند، دیگر قابیل ناگزیر است که پهنه عرض کند و با چهره، هایل قرآن را با هفت پوش زلانه کند و از دسترس انسان بپرورش کشد. سیاست قابیل ناگزیر میشود که برای برداشت رسالت انسان به عنوان الگو و قرآن ناطق، شیخ محمد اصف ها را سازد و بر منیر و امامیه و مرجع تفسیر قرآن حاکم سازد که دیگر هیچ فردی به تاریخ قرآن و هویت های مطرب در قرآن برای انسان و تاریخ و اغاز خلقت فکر نگذد، که دیگر قرآن به پیشگویی میگردید که انسان تخلیل خود را در آن بگذارد نه اینکه ارمانت را از او بگیرد.

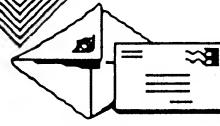
تمام قابیل حاکم غیتواند مذهب را مسخ کند، اما هیچگاهی غیتواند مذهب را از انسان بگیرد. مسخ شدن مذهب و اعنتاد ظری انسان و سیله، تراویدی اسارت انسان و پیروزی سیاست و حاکمیت قابیل بر جامعه است. از همین نکته است

* در عاشورای سال ۱۴۵۶، یکی از دوستان خلات معمول در منیر امامیه، آقای محنتی راه یافت و خواست که منیر دهد - و لو برای چند لحظه بین مم شده باشد - در خدمت خدا و سیاست مقدم قرار دهد و منیر و مذهب را از چوکات اندیحصار خصیص «مذهب و سیله» که میگویند، هنوز صدای گرد، مردم بلند بود و چوکر بود که این سوال را خشنخ شد را بر مردم با سوال «چرا گریه میکنید؟» اغاز کرد. این سوال را خشنخ شد از انجاره را بر جمیعت اسلام کرد. مردم این دست و نفس به سخنخانی شروع کرد مردم، اشک کرد، هم خود شان را نیز سخنخانی کردند. پس مراجعت می ایزدی خود روش روی را پاک کرد. بدین شکر که سخنگز زیاد بر مرفن نکند!**) و فردا ساعت ده قبل طهر بر سخنخانی اش ادامه دهد. ولی تا کنون منیر آقای محنتی انتظار قدم ها و سخنخان آخر آن دست و را دراد.

** در عصر اهلیت خدای هنر قسر و طبقه اجتماعی با سلطه پایکاه اقتصادی آنها مطابق بود. قبیر ترین قوم، خدای خوش را از خبرم ترش شان میباختند و اما غیتواند که محور خودشان شاهزاده این تناقض در تفسیرات فقهی شان هستند و خوب به خاطر دارند که رجالی زمان کم خود و عدالت ده دور محوری به نام خدا می بخندند.

*** آقای محنتی خودشان شاهزاده این تناقض در تفسیرات فقهی شان کار از مردم نیز مقدرت خواستند.

از «مخاطب‌های آشنا»



مشکل جوامع تحت ستم... مشکل ملیتی و نژادی نیست، مشکل طبقه بندی‌های استثمار گرانه است.

نان هم مه‌یوم بوده‌اند. وجود طبقات محروم و برخوردار عامل قام نابسامانی‌های اجتماعی می‌باشد. بنا، پیشنهاد من اینست که متفکرانی چون شما نباید خود و یا مردم خود را به دنبال سراب سر در گم سازید. تکیه روی شعار و جهات نژادی برای احزاب و ادم‌های ارجاعی که دیگر صابون ایشان کف ندارد، توجیه پذیر است، اما برای روشنفکران انتلابی جز فاجعه چیزی نخواهد بود.

۲- برایم خیلی خنده دار است که می‌بینم شما همچون بچه‌هایی که تازه نشان زدن را یاد می‌گیرند، هدفی بنام «تشیع دربار» را در پیش روی خود قرار داده و عرق ریزان به کوپیدن آن مشغول شده‌اید. چرا چیزی را که وجود و حضورش در اثر جبر زمان و تاریخ زده شده و ازین رفته است، اینقدر برای خود بزرگ می‌سازید و قام توان تازرا به خاطر زدن آن به خرج میدهید؟ شاید این را هم دلیل دیگر برای محروم بودن خود بگیرید که یعنی بال و پرتابرا محرومیت سوزانده و حالا مبارزه، حاد و خطیر اجتماعی را باید از مشت و گربان شدن با «تشیع دربار» تحریبه کنید؛ این یک نوع خیانت به تاریخ است که شما علت تمام شکست‌های تان در جنگ‌های عرب‌الرحم و غرب کابل را تنها به «تشیع دربار» نسبت میدهید و از خیانت اریابان و ملاکین هزاره در تاریخ اجتماعی خویش یاد نمی‌کنید.

امیدوارم بتوانید درکش و پذیرایی و اغیتی‌ها و حقایق گستاخی و جرأت‌لازم را داشته باشید. غنی‌گریم برای محرومیت مردم تان مبارزه نکنید و غنی‌گوییم که انگل‌های مذهبی و اجتماعی را از خود دور نسازید، ولی می‌خواهم راهی را در پیش نگیرید که علت‌ها فراموش گردند و معلول‌ها به ناحق برجهش شوند.

با ابراز سلام مجدد، دوست شما
روشنگر ۱۹۹۵-۵-۲۷ پشاور

به همه، دست اندرکاران امروز ما، گرمترين و پر احساس ترين سلام‌ها و درود‌هايم ارزاني باشد!

مسروشم ازینکه در میان خاکستر جهل، خرافات و بی‌ایمانی موجود، که همه، سرمایه‌های مادی و معنوی می‌بین عزیز ما را پوشانده است، باجرقه، وجود و احساسات شما آشنا می‌شون. اميدم این است که روزی برسد تا همه، ما و شما و عناصر آگاه جامعه، راه درست، اصولی، علمی و تکامل بخشی را برای زنده گی جمعی ملت خود پیدا کنیم و دست در دست هم به ساخت جامعه بی‌همت کنیم که در آن نه تبعیض باشد و نه طبقات، نه ستم باشد و نه بی‌عدالتی، نه خرافات باشد و نه سرگردانی‌ها به سمتی که جز دروغ و غریب خلق، چیز دیگری نیست.

بهر صورت، میخواستم برای تکمیل یا به تعبیر دیگر هرچه واقعیت‌انه تر ساختن تحلیل های شما، نکته‌هایی را یاد آوری کنم که ظاهراً شما با دیدگاه تان، از آنها غافل بوده‌اید. مسلماً این یادآوری فضولی نیست، بلکه ایمان به توافقنده ایست که بخاطر کشف حقیقت در قلم و اندیشه، شما دیده می‌شود:

۱- اغلب روشنفکران جامعه، ما- که از بستر ناآگاهی توده‌ها برخاسته‌اند- چشم و احساس توده‌ها و افکار مسلط بر محیط را اساس اندیشه و کار خود قرار میدهند که کاری بس اشتباه و نادرست است و در نهایت روشنفکر را در حلقه، باور‌های پرج و خرافی اسیر می‌سازد. غنی‌گریم افکار و احساسات توده‌ها مورد احترام نباشند، می‌گوییم نباید به آنها تسلیم شد یا آنها را محک اعمال و اندیشه، خود قرار داد. نباید زمینه افکار ارجاعی و ضد علمی و تکاملی در جامعه تقویت شوند و مسایل انحرافی در ذهن عمومی ملت ما جا بایند که یکی از آنها مطرح شدن و قوت یافتن جبهه گیری‌های مبتنی بر ناسیونالیزم کور و راسیزم ارجاعی است. کار «امروزما» و احساسات مرشکانه، دست اندرکاران آن ارزشمند است، اما گام‌های آن اصولاً در بستر سر درگمی برداشته می‌شود. به نظر بندۀ مشکل جوامع تحت ستم، مخصوصاً جامعه، عقب مانده و جنگ زده، افغانستان، مشکل ملیتی و نژادی نیست. این مشکل، مشکل طبقه بندی‌های استثمار گرانه ایست که ناگزیر به همین جا منجر می‌شود. درست است که مثلاً ملت هزاره محروم بوده یا پشتون بهره ببرد است، اما فراموش نکنید که نه ملت هزاره در مجموع خود محروم بوده و نه ملت پشتون در کلیت خود بهره ببرد است. فیوادالها و ملاکین هزاره جات را هم در نظر داشته باشید که مثلاً هر کدام ایشان به حد توان خود، دهقان هزاره، خویش را استثمار می‌کرند و در محیط خود رسماً حکومت داشتند، ضمناً پابرهنه‌های پشتون در خوست، پکتیا و نواحی جنوبی و جنوب غربی را هم نادیده نگیرید که حتی از داشتن لقمه باشد،

برادر عزیز، آقای روشنگر!

اگر صادقانه برایتان بنویسم، خواهیم نوشت که از بخش اول نامه، تان دقیقاً برداشت نتوانستیم که صریحاً چه می‌خواهید بگویید. سخت با شما موافقیم که نباید ذهن جامعه به سوی انحراف فکری کشانیده شود و نباید جلو تکامل اجتماعی با عقاید ارجاعی و بیگانه با زمان گرفته شود. برداشت ما اینست که شما می‌خواهید کج دار و مریز بگویید که «مبارزه»، طبقاتی اصل آهینه برای مبارزه و نابود کردن مشکلات فرعی چون نژاد و مذهب... است. اگر قهرنشود، برایتان بنویسم که این طرح شما، آنقدر کلی است که از یک فلسفه صرفاً یک نتیجه

گم ترين سلام‌ها و درود‌های ما را نیز پذیرید. قبل از همه می‌خواهیم پاسخ به نامه، شما را زمینه بی برای سپاس از قام دوستان نشریه خویش قرار دهیم که با صمیمیت برای «امروز ما» مبنی‌شند و با صداقت نظریات و اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی و حتی فلسفی خویش را برایان ارسال میدارند. ما با اطمینان و ایمان به آزادی بیان و اندیشه و حق آزادی تعیین سرنوشت ملت‌ها و ایجاد عدالت درکشور، این اطمینان را برای دوستان خویش میدهیم که صفحه‌های «امروز ما» را با اندیشه‌های خویش و با دردهای اجتماعی ملت آذین سازند. باور «امروز ما» این است که نام دیگر «حق»، «حقیقت» است. حقیقت است که می‌تواند هم حقانیت را ایجاد کند و هم عدالت و ایمان را مبنی اندیشه‌های انسان قرار دهد. توقع و اندیشه، ما این است که «امروز ما» فرزند حق و حقیقت برای فرهنگ ملت افغانستان باشد.

اشکال اسارت اجتماعی و ریشه های رشد تضاد در جامعه، طبقاتی نمی تواند که در هرجامعه یکسان باشد؛ ولی موجودیت طبقات متخاصل بیانگر درلا مشترک جوامع بشر است.

هزاره مبیندید و میدیدید که خان هزاره هم باید رضایت «ارباب مذهبی» خوش را داشته باشد، اتکاه درک میکردید که چرا دوران اسکولاستیک سیاه ترین قرون اروپا را در برداشت، وقتی شا هزاره مبیندید و میدیدید که چند تا شیوه، غیر هزاره به نام «شیوه» میروند و قام حقوق سیاسی و اجتماعی تان را تصاحب میکنند و شما به عنوان یک قشر مت، از سیاست و سینه، اجتماعی ملت بیرون افتید، آنکه هیچگاهی «تشیع دربار» را به عنوان چیزی که «جودش» و «پیروزش با جبر زمان و تاریخ زده و ازین رفته است» مطرح نمیکردید. همین نوع برداشت شما از درد اجتماعی ما، خود را بگانه گی شما را با درد اجتماعی و تاریخی یک معمون تان نشان میدهد. چون حد اقل باید میدانستید که تبعیض نژادی در برای هزاره و تسفیر و خود بزرگ بینی های اجتماعی با ماهیت فاشیزم قدرت طلب، صرفناک شمار و قتل عام را بر جامعه، هزاره محیل کرد است. از شما مبیندید که اگر قتل عام افشار و چندالوں میروط یک ناحیه بی از نهاد ران پشتون و یا تاجک مبیند، آیا عکس العمل در برای این جنایت قامت اجتماعی را بر پا نگیرد؟ ولی بعد از قتل عام افشار، سیاف و مسعود بازه قابل پذیرش اند و بارها نزد «طالبان» میروند و جلسه میکنند ولی «رهبر شهید» به عنوان یکانه رهبر ملی هزاره، در اولین فرصت دست و پایش بسته میشود و با بزرگ ترین اهانت به کرامت انسان به رگبار بسته میشود؟ آیا هیچگی در سه سال اخیر همین سوال برایش ایجاد نشده است و وقتی سیاف و مسعود افشار و چندالوں را با قتل عام به تاریخ اجتماعی این ملت سپرد، آیا بعد از آن مقاومت غرب کابل، نیاید به عنوان انسانی ترین دفاع در برای فاشیزم و تجاوز به کرامت انسان و حیثیت اجتماعی یک قشر ملت، به وجود می آمد؟ ولی می بینیم که بر یک جامعه چند بار قتل عام عملی میگردد، ولی نتیجه، عدالت و قضاوت آن بر عکس، محکومیت هرچه بیشتر مقاومت هزاره در غرب کابل است

برادر، چرا اینطور است؟

چون درد تبعیض نژادی و نتیجه، حقارت تاریخی جامعه، خوش را صرف هزاره میداند که تنها در سه سال اخیر، سه بار قتل عام جامعه خوش را بدون عکس العمل شدید اجتماعی افکار عامه شاهد بوده است. خان و ارباب قبیه، هزاره هیچگاهی دروازه، مکتب و دانشگاه و حاکمیت سیاسی را به روی ما نیسته است. خان قبیه، من هیچگاهی مرا «هزاره»، موش خور» و «غالی» و «قلقه چبات» و

گمیز آخری آن را به حافظه سپرده ام. برادر عزیز ما باید متوجه باشند که اشکال اسارت اجتماعی و ریشه های رشد تضاد در جامعه، طبقاتی نیستند که در هرجامعه یکسان باشند؛ ولی موجودیت طبقات متخاصل بیانگر درلا مشترک جوامع بشر است. شما خود میدانید که کارل مارکس کتاب «رسامایه»، خوش را صرف برای تشریح اقتصاد بروزی تخصیص داده است و ریشه های این فورماسیون اجتماعی را از نظام کون اولیه به نظام بروزی ایجاد کردند. شما میدانید که کاشف نظام کون اولیه کارل مارکس نبوده است. نظام های اجتماعی وجود داشت و آقای مارکس صرفاً سعی نمودند که عوامل و اینگزیه های تشکل نظام های طبقاتی را مطابق فلسفه وجهان پیش خوش تفسیر نمایند و با استناد به تاریخ نظام های طبقاتی، فارمول مونتینیم با جامعه، بدون طبقات را پیگیری کردند. جنبش های مارکسیست، بعد از برداشت های خاص از این فلسفه، در جوامع های سیاسی عرض وجود کردند. یکی از عوامل تضاد های احزاب مارکسیستی بر مبنای برداشت های خاص از اشکال دردهای خاص اجتماعی ملت هاست. مانویزم و رویزیونیسم اعاده شوروی صرفه به خاطر اتهام به بی راهه وقتی یکدیگر از مشکلات عینی جوامع محبت ستم در شرق به دو فلسفه، سیاسی آشنا نایاب و متخاصل در درون یک جهان بینی واحد تبیین شدند. فراموش نکنید که دردهای اجتماعی خاص، آنقدر برای شیوه، انتخاب میارزه با اهتمام اند که حتی خود آقای کارل مارکس اقتصاد شرق را صرفقاً تحت عنوان «اقتصاد آسایی» مطرح کرده است و زیز بینی های را که در مورود رشد اقتصاد غرب به عمل آورده، هیچگاهی در مورد ریشه های تکامل «اقتصاد آسایی» به عمل نیاوردند. اگر آقای مارکس چون شما، میارزه، طبقاتی را بدون شناخت دردها و ناگزیری های ویژه، اجتماعی ملت ها مطرح نمیکرد، هیچگاهی برای اقتصاد که آنرا زیر بنای تضاد اجتماعی و تکامل اجتماعی میدانست، صفت «آسایی» را به کار نمی برد. این تفکیک نمودن «اقتصاد آسایی» از «اقتصاد بروزی غرب» نشان میدهد که آقای کارل مارکس ضرورت به شناخت دقیق از ویژه گی های نظام های فورماسیون های اجتماعی در شرق داشته است. شما مطمئن باشید که شکل نظام برده گی در شرق، کاملاً با نظام برده گی در غرب متفاوت است. ولی برده گی در همه جا برده گی است. ما از شما مبیندید که چرا امروز با موجودیت قرآن واحد در جوامع اسلامی، اسلام هر کشور با کشور دیگر متفاوت است؟ از عربستان شروع کنید، در هر کشور اسلام را مطابق سیاست های خاص هر دولت، متفاوت می باید. حتی اسلام سیاف را از اسلام مولوی صاحب خالص متفاوت می باید که هردو پشتاونه، تبعیض نژادی و قتل عام هزاره های ملت شان هستند. علت این چندگانه گی در تفسیر از اسلام، صرفناکانگر نیازهای درونی و خاص هر خواهی بشر در روی زمین نیست. آنچه چند گانه گی ها را به قام برای نیازهای عدالت خواهی بشر در روی زمین نیست، اینچه چند گانه گی ها را به وجود می آورد، اشکال مختلف درد ها و اسارت های اجتماعی در جوامع است. امروز در امپراوری شکل فرقی بیکنند. میارزه، سیاهپستان افغانیایی با میارزه، سیاهپستان ایالات متعدده امریکا فرق میکردند، ولی درلا مشترک هر دو انسان سیافه را تبعیض نژادی تشکیل میدادند.

ما معتقدیم که شکل میارزه، هزاره با شکل میارزه، برادران پشتون و یا ازیک برای عدالت اجتماعی فرق نمیکند. وقتی شکل میارزه برای اشاره یک ملت واحد فرق کند، چگونه معتقد شدید که ملت ها از یک درد کلی، به اشکال خاص خوش رفع نمیکنند؟ برادر ازیک و یا پشتون هیچگاهی ضرورت ندارد که در پهلوی میارزه برای عدالت سیاسی در کشور، حتماً چنگ با «تشیع دربار» را نزی به عنوان گام نخست در میارزه، شان داشته باشند. شما از هر ملت برادر میخواهید باشند، ولی حق دارید که چندگ ما در برایر «تشیع دربار» برایشان «خیلی خنده دار» باشد و آنرا غیرین کرد کانه، و پیچه های که تازه نشان زدن باید میگیرند! لقب دید. چون اگر شما در داخل جامعه،

اشکی در گذرگاه تاریخ

فریدون مشیری

از همان روزی که دست حضرت «قابلل»
گشت الوده به خون حضرت «هابیل»
از همان روزی که فرزندان «آدم»
- صدر پیغام آوران حضرت باری تعالی
زهر تلغ دشمنی درخون شان جوشید،
آدمیت مرد
گرچه آدم زنده بود.

از همان روزی که «یوسف» را برادرها به چاه انداختند
از همان روزی که با شلاق و خون دیوار چین را ساختند،
آدمیت مرد بود.

*
بعد دنیاها پر از آدم شد و این آسیاب
گشت و گشت
قرن ها از مرگ آدم هم گذشت
ای دریغ
آدمیت بر نگشت.

*
قرن ما
روزگار مرگ انسانیت است
سینه دنیا زخوبیها تهی است
صحبت از آزاده گی، پاکی، مروت ابلهی است
صحبت از موسی و عیسی و محمد نابجاست
قرن موسی چمبه هاست.

*
من که از پژمرden یک شاخه، گل
از نگاه ساکت یک کودک بیمار
از فغان یک قناری در قفس
از غم یک مرد، در زنجیر
حتی قاتلی بر دار!
اشک در چشمان و یغضم در گلöst
واندرین ایام، زهر در پیاله زهر مارم در سیوست
مرگ اورا از کجا باور کنم؟

*
صحبت از پژمرden یک برگ نیست
وای، جنگل را بیابان می کنند
دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان می کنند
هیچ حیوانی به حیوانی نمی دارد روا
آنچه این نامردان با جان انسان می کنند

*
صحبت از پژمرden یک برگ نیست
فرض کن مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست
فرض کن یک شاخه، گل هم در جهان هرگز نرست
فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست
در کویری سوت و کور
در میان مردمان با این مصیبتها صبور
صحبت از مرگ محبت، مرگ عشق
گفتگو از مرگ انسانیت است.

«رافضی» و «ناف سگ» و «بوی ماهی خام» و «قبرگاه، شمر» و... نگفته است. او خود محکومیت حقارت اجتماعی را نتوانسته است با حاکمیت ارض خویش زایل سازد. امروز وقتی اگر چند تن خان هزاره در جوار مسعود و سیاف میبودند و برای حفظ نظام طبقاتی خویش خون هزاره جات را میریختند، شما حق داشتید که برداشت کلی تان را از یک فلسفه، اجتماعی بر سرنوشت های کاملاً متضاد اشاره یک ملت تعیین دهید. ولی فراموش نکنید که قتل عام هزاره را خان های مذهبی غیر هزاره با علایق کاملاً نژادی و زیانی در جوار مسعود تقدیس مینمایند. چه فرق میکند که بعد از اینهمه خونریزی در جامعه هزاره، مسعود و سیاف داخل این جامعه شوند و یا محسنی و اکبری و یا سید فاضل و سید انوری؛ حال درک میکنید که تشیع دریار، برای ما «محور فرعی» نیست که قصاب قصابی کند و یتیم بچه بباید با این شبکه، جهنهی جاسوسی- مذهبی روزش را گم کند!

نگذر ای دوست، که بر ما سخت میگذردا
(امروزما)

نویسنده گان محترم نشیره، «امروز ما» السلام علیکم!
میخواهم اول برای شما از دریار خداوند موقبیت و کامیابی آرزو کنم. این نشیره که شما آنرا پخش می کنید، برای من خیلی آموزنده بوده، بسیار مسائل را روشن میسازد و واقعاً درد های ملت را با صداقت بیان می کند.
شاید حق داشته باشم اگر بگویم که با تمام منطق و حرفهای شما موافق نیستم و آنها را قبول ندارم و اگر روزی شود برای عقاید خود استدلال هم خواهیم کرد، اما طرز بیان و شیوه، طرح مطالب و موضوعات توسط شما برایم خیلی جالب است و من از خواندن آنها لذت میبرم. یکی از مسائل را که برای اولین بار از طریق نشیره، شما پی میگردم که این مردم که اکثراً مورد دشمنی قرار گرفته اند، نیاید در بین خود تفرقه داشته و باهم اختلاف کنند. وقتی هم که دو جناح در حزب وجود آمد و یک عده از مردم شما در کنار دولت کابل هستند، هزاره نیستند، برایم روش میشود که علت دوپارچگی در بین مردم شما، مسائل نژادی بوده و در اینجا عملی هزاره ها و غیر هزاره ها تغییب شده اند. اما با آن هم یک چیز که تا حدودی تاریخ تاریک مانده است، اینست که همین حالا چرا هزاره ها در جوار آنها قرار دارند و شما از این واقعیت کاملاً چشم پوشی کرده و یکمتر به آن اشاره داشته اید. بنایاً یا حقیقت مسائل چیز دیگری است که در تحلیل شما داخلی مزاری علت این اختلاف باشد و او روحیه، ماجراجویی داشته باشد، اما حالا که از زیان نشیره، شما میفهمم که آقای فاضل، اکبری و محسنی و سایر کسانی که در کنار دولت کابل هستند، هزاره نیستند، برایم روش میشود که علت دوپارچگی در بین مردم شما، مسائل نژادی بوده و در اینجا عملی هزاره ها و غیر هزاره ها تغییب شده اند. اما با آن هم یک چیز که تا حدودی تاریخ تاریک مانده است، اینست که همین حالا چرا هزاره ها در جوار آنها قرار دارند و شما از این واقعیت کاملاً چشم پوشی کرده و یکمتر به آن اشاره داشته اید. بنایاً یا حقیقت مسائل چیز دیگری است که در تحلیل شما داخلی مزاری علت اینها برایم توضیح دهید.
در خامه از اینکه شما را با حوصله و توانندی علمی و تحلیلی میبینم، به وجود شما برادران افتخار می کنم و امیدوارم که رابطه ام با شما ادامه یابد و نظریات را به عنوان یک زن از طریق نشیره، تان منعکس شود.
خداوند مددگار شما باشد.
خواهر تان سینم دانشور

خواهر عزیز، تشکر.
به همین خاطر است که بارها داد میزینم که صرف تحقیق مذهبی و فربی مذهبی است که جوان هزاره را در جوار شیعه های دشمن هزاره قرار میدهد و برای منافع آنها صادقانه خون خویش را برای نابودی جامعه، خویش میریزانند. جوان هزاره که امروز برای محسنی و اکبری و سید فاضل و سید انوری میجنگد، هنوز هم بین باور است که این چهره های مذهبی، با اینقدر خدا گفتن و قرآن خواندن و قسم و حدیث هیچگاهی نمیتوانند خاین باشند و تا دشمنی در برایر جامعه هزاره نکنند و هزاره را فاقد شعور و آگاهی نسازند، هیچگاهی نمیتوانند که اشرافیت نژادی و مذهبی خویش را بر محروم ترین انسان این ملت تحمل کنند.

ایران در کابل پیروز شد

آنچه به عنوان تفسیر اندیشه های سیاسی آقای چنگیز پهلوان بیان می شود، اینست که چرا ایشان ناکنیز شده اند افشا، نمایند که سیاست خارجی ایران بطرف غیر مذهبی شدن حرکت می نماید؟

ایران است، یعنی در جهان سیاست، مصداق های عینی و تاریخی، همیشه بهانه می برای حفظ منافع و نفوذ سیاست در کشورهای پیگانه است. مصداق حمایت از اکبری و سید غاضل... همان مذهبی است که باید اکبری ها و سید غاضل ها محل آن باشند.

چنگیز پهلوان بعنوان یک ایرانی به پهرين وجه می خواهد بهترین سیاست خارجی را برای منافع ملی کشورش در منطقه انتخاب نماید. بسیار مشکل است که ایران به تواند از طریق سیاست مذهبی، نفوذ خویشا برای منافع جمهوری اسلامی در منطقه بدست آورد. تا جگستان هیچگاهی غیبت ایشان با سیاست مذهبی جمهوری اسلامی ایران علایق و گرایشات سیاسی به جانب این جمهوری پیدا کند. فاشیزم کابل نیز هیچگونه انعطاف را با سیاست مذهبی ایران، در سیاست خوش ایجاد کرده غیتواند. این دو مثال به شاهد، بهترین پاسخ برای بزرگ ساختن سیاست به زیان مذهب در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران پذیرفته می شود.

آنچه به عنوان تفسیر اندیشه های سیاسی آقای چنگیز پهلوان بیان می شود، اینست که چرا ایشان ناگیر شده اند اتفاً غایبند که سیاست خارجی ایران بطریق غیر مذهبی شدن حرکت می نماید؟ آیا اتفاً، سیاست خارجی ایران در منطقه بر دو محور فرهنگی و مذهبی، سیاست این کشور را به بن پست مواجه ساخت؟ و اگر این بن پست باعث شکست سیاست دو پهلوی ایران در منطقه شده است، عامل این شکست چه بوده است؟

روشن است که در سه سال اخیر، اتفاً بیشتر سیاست خارجی ایران بر محور کابل بوده است. اگر موضوع گیری رهبر شهید در برابر فاشیزم مطرح نشود، هیچگاهی سیاست دو محور ایران در تناقض با هم قرار نمیگرفت. از اظهارات چنگیز پهلوان چنین استنباط میگردد که انشاعاب شاخه، اکبری و سید عالی ها یکانه امکانی بود که میتوانست تناقض سیاست از طریق مذهب و فرهنگ را در کابل از میان برداره. کاملاً به آقای چنگیز پهلوان حق داده می شود که منحیت یک ایرانی، مصدق به منافع ملی کشورش، سیاست ایران را به جهت حمایت از جناح اکبری هدایت دهد. ولی اندیشه، سیاسی شان بیان میدارد که رشد شاخه، اشاعاب اکبری از زمانی ایجاد گردیده است که رهبر شهید سیاست عدالت خواهی و حق خواهی اش به سیاست آتشی نایدیر در برابر فاشیزم نو پا تبدیل گردید و ناش های ببرونی نتوانست که با آتشی دادن رهبر شهید با مسعود، تناقض ایجاد شده را در پالسی سیاست خارجی خویش از میان برداره. جدا شدن اکبری ها و وقت شان در جوار مسعود و بعداً حمایت گستره از این چهش برای شکست مقاومت آزادیخواهی غرب کابل، پادزه هری بود که سیاست ایران را در کابل از تناقض بیرون کشید و رهبر شهید، با

چنگیز پهلوان کیست؟ در شورای هرات، ناظر دایی و مبصر و خط دهنده، جلسات است و در کابل طراح آریانای کبیر، با شناخت از روند سیاست در «جمهوری اسلامی» نیتوان ادعا کرد که موصوف عقابید سیاست خویشا بدون پشتونه، توی بیان میدارد. آنچه قابل دقت است، اینست که از اظهارات چنگیز پهلوان استنباط می شود که باید جمهوری اسلامی ایران بر مبنای دو سیاست، نفوذ را بر کابل تحکیم بخشد. ادعای چنگیز پهلوان مبنی بر حمایت سیاست جمهوری اسلامی از جناح اکبری مزبور و معدت، شان بدد که شناخت ایران در منطقه، آقای چنگیز پهلوان را مطلقاً در موقف اتخاذ همین سیاست قرار میدهد. ایجاد شاخه، اکبری و بعداً حمایت از این شاخه افشا، نکنند، سیاست است که بر مبنای هیچگونه علاوه، مذهبی در افغانستان عمل نمی کنند و خون اجتماع هزاره پناخ یافتوان «برده گان» مذهبی ایران» بزمین رخته است. اندیشه، سیاسی آقای چنگیز پهلوان و طرح سیاسی شان به عنوان چهت دادن سیاست آنده، ایران در قبال افغانستان، پیشتر از توصیه، شان عملی گردیده است. از طریق سیاسی آقای چنگیز، اینطور استنباط میگردد که جمهوری اسلامی ایران با دو تاکتیک باید سیاست خویشا در افغانستان عمل کند:

الف: تاکتیک نفوذ از طریق مسایل فرهنگی و زبانی.

ب: تاکتیک نفوذ از طریق مذهب.

وقتی آقای چنگیز پهلوان ادعا دارد که مازاری با سیاست های خود عمل ایران را با خودش می کشاند و اکنون این کشور باید حمایت از جناح اکبری را ترجیح بدهد، و این امر مطابق به خواست منافع ایران در منطقه است، بطور غیر مستقیم بیان میدارد که حمایت از فاشیزم کابل در زمان کنونی، اولویت خویشا باید در سیاست خارجی ایران داشته باشد. یعنی پالبیسی نفوذ از طریق فرهنگ، تاریخ و زبان مشترک باشد هم زمان با پالبیسی نفوذ از طریق مذهب عملی گردد.

روشن و واضح است که حمایت کشورهای خارجی هیچگاهی نمیتواند بدون مصداق های مشترک تاریخی، فرهنگی، مذهبی و حتى ایدیولوژیکی باشد. مداخله و تجاوز شوروی ها در افغانستان بر مصداق جهان بینی و ایدیولوژی بی بود که «حزب دیمکراتیک خلق» مثل آن در جامعه افغانستان به شمار میرفت. همیشاست که کشورهای خارجی زمانی می خواهند که کسی را در درون کشور پیگانه حمایت کند که منافع سیاسی و منطقه شناخت رساند. وقتی چنگیز پهلوان میگردید ایران برای منافع خویش از جناح اکبری حمایت میشاید، می خواهد بگردید که با این کار تاکتیک نفوذ مذهبی و فرهنگی از حالت تضاد بیرون شده است و قرار گرفتن اکبری در جوار مسعود، منافع ایران را در افغانستان تضمین کرده است. مصداق همکاری جمهوری اسلامی با مسعود، همان فرهنگ و زبان مشترک با

چنگیز پهلوان فردیست گه صادقانه ترین اندیشه سیاسیش را به خدمت عظمت کشورش قرار میدهد؛ اما برای چنگیز پهلوان خاطر نشان میگردد گه نباید به خاطر منافع گشور خویش، رشد فاشیزم را در قلب یک کشور تقویت کند.

آری، اینست آنچه پشتوانه، صداقت تاریخ میگردد، چون شعف پیروزی و اطمینان به آینده، خیانت گذشته ها را اشنا مینماید، و تاریخ هیچ چیزی را کتمان نمیکند. چنگیز پهلوان تنها بعد از سقوط غرب کابل به طرح سیاسی کشورش تبدیل نمیشود. ایشان از گذشته ها برای منافع ملی کشور شان طراحی میکردند. چنگیز پهلوان فردیست که صادقانه ترین اندیشه، سیاسیش را به خدمت عظمت کشورش قرار میدهد.

اما برای چنگیز پهلوان خاطر نشان میگردد گه نباید به خاطر منافع گشور خویش، رشد فاشیزم را در قلب یک کشور تقویت کند و برای برداشت تناقض از سیاست خارجی کشور شان، خیانت به سر نوشت انسانی نمایند که در طول تاریخ، محرومیت و محکومیت اجتماعیش با بزرگترین حقارت و توهین بر انسانیش تحمل شده است. چنگیز پهلوان، یکبار بیندیشد که چرا ملتش دشمن امریکاست؟ چون گناه امریکا این بوده است که با مذهب و فرهنگ مشترک به ملت ایران خیانت نکرده است؟ چون باید حتماً خیانت به منافع ملی ملت ها از طریق فرهنگ و زبان و مذهب مشترک صورت گیرد؟ مگر آقای چنگیز پهلوان نمیداند که برای سیاست خارجی و منافع ملی کشورش نماید سیاست را طراحی کند که با آن شالوده، انسانی سیاست را به نفع چپاول هستی و حق تعیین سرنوشت انسان دیگری در کشورش، از بین ببرد؟ آیا فرهنگ و مذهب مشترک، حق بازی با سرنوشت تاریخی و اجتماعی ملت ها را تقدیس میکند؟ اگر انقلاب اسلامی کشورش، پیام عدالت اجتماعی را نوید میدهد، چگونه ممکن است که برای منافع خارجی این انقلاب، باید سیاست اتخاذ گردد که زمینه، ریختن خون هزاران محروم یک جامعه مهیا گردد؟ اگر آقای چنگیز پهلوان بیان میدارد که پیروزی سیاست کشورش رفتن بطرف غیر مذهبی شدن است، چگونه خویشن را بعنوان یک انسان میتواند قناعت دهد که برای غلبه سیاست بر مذهب، سرنوشت سیاسی اجتماعی را فدای آرمان سیاسی و منافع کشوری خویش گرداند؟ وقتی چنگیز پهلوان برای منافع کشورش به بهای نابودی مردمی طرح سیاسی میریزد، آیا سیاست جمهوری اسلامی را در ردیف کشور هایی چون اتحاد جماهیر شوروی قرار نداده است؟ چه فرق خواهد بود میان انترناسیونالیزم اسارتیار آن کشور با اسلام شعاراتی اسارت طلب آقای چنگیز پهلوان؟ اندیشه، ما این است که هیچ سیاستی نماید با خون ملت ها رنگین گردد و هیچ قدرتی به بهای کشتن حق و آزادی محرومان پیروز نگردد و ریشه های خلافت انسانی از روی زمین بر ندارد، و هیچ شخصی نماید بزرگی کشور خویش را در منطقه با قربانی نمودن انسانهای یک ملت بدست آورد، و لو این کشور «جمهوری اسلامی آقای چنگیز پهلوان» نیز باشد. ما با درک از آرمان نفوذ و عظمت ایران در اندیشه، سیاسی آقای چنگیز پهلوان اظهار میداریم که ایشان میخواهد بگویند که ایران، در کابل پیروز شد؛ ولی این پیروزی به بهای خون، جیشیت و شخصیت اجتماعی هزاره، باید بدست می آمد.

سیاست مستقل و صادقانه اش برای سر نوشت عدالت اجتماعی در کشور و با شهادتش در این راه، مصدق دیگری را برای سیاست و مقاومت اجتماعی ملت افغانستان بوجود آورد که هیچکس نباید برای حفظ بقای فردی خویش، منافع ملی کشور خویش خیانت کند، ولو این سیاست مستقلانه به شهادت رهبر یک جنیس نیز منجر گردد.

وقتی چنگیز پهلوان منافع جمهوری اسلامی خویش را در حمایت از جناح اکبری می بیند، میخواهد پرده از سیاستی بردارد که در عقب آن گرایشات نژادی- فرهنگی، بیشتر از صداقت و ایمان مذهبی حاکم است. قرار گرفتن شاهد، اکبری در جوار فاشیزم کابل و قرار دادن تمام مراکز سیاسی حزب وحدت اسلامی در ایران برای این جناح، مصدق خویی برای پذیرش معقولیت عقاید چنگیز پهلوان برای سیاست خارجی کشورش است. چنگیز پهلوان میخواهد بگویند که دعوت ریانی به ایران، آنهم در زمانی که رهبر شهید هنوز ماقش پشت هزاره را خم کرده است، بزرگترین نایش پیروزی کشورش در سیاست کابل است. قرار گرفتن شیعه های غیر هزاره در پهلوی فاشیزم کابل، از میان رفتن تناقض سیاست مذهبی و سیاسی فرهنگی- زیانی ایران در کابل است. چنگیز پهلوان با اظهارات خویش بزرگترین خدمت را به تاریخ مقاومت غرب کابل و به عدم وابستگی شخصیت رهبر شهید به سیاست های خارجی مینماید. اندیشه های چنگیز پهلوان برای سیاست آینده ایران در کابل، افشا مینماید که در اوج جنگ فاشیزم با غرب کابل، چرا تمام کمک های ایران برای آقای ریانی سپرده میشود. اظهارات وزیر صحت عامله افغانستان، میتواند خدمت دیگر به عقاید چنگیز پهلوان کند که آقای ریانی به بهانه، دشمنی با غرب کابل، هیچگاهی سهم کمک های طبی غرب کابل را ارسال نمیداشت. چنگیز پهلوان با اندیشه، صادقانه برای منافع ملی کشورش، چیز دیگری را نیز انشاء مینماید که چرا چند روز بعد از انشعاب جناح اکبری از حزب وحدت، «کسیته، امداد امام خمینی» از غرب کابل به شمال کابل انتقال میباشد. این کوچ کشی سمبول حقانیت و صداقت جناح اکبری را در رابطه با سیاست ایران نشان میدهد که هر جا دوست است، همانجا سفره و رونق و مرکزیت است، و هر جا دشمن است، خالک و خون و آتش و انفجار سرنوشت اجتماعی انسانهای آنرا تشکیل میدهد.

طرح های سیاسی و گرایشات و کمک های هنگفت دولت ایران برای کابل نشان میدهد که آقای چنگیز پهلوان قویاً از عمق سیاست ایران سخن میگوید. برای ما چنگیز پهلوان بهترین دوست میتواند باشد که پرده از روی سیاستی بر میدارد که محکومیت ما را از ذهن ملت حذف نماید. اظهارات و عقاید صریح ایشان، بزرگترین خدمت را به فقیر و گرسنه، غرب کابل کرد که هنگام جنگ، با کراچی دستی در کوچه ها میگشت و برای انسان سنگر، نان خشک جمع میکرد. چنگیز پهلوان خدمت به آن انسانی نمود که خونش، از جوار شکم گرسنه اش بر زمین میریخت. ایشان با صداقت برای منافع کشورش، خدمتی را به آن مادری نمود که امروز جز تحقیر فاشیزم و جز اشرافیت مذهبی سید ناضل و سید عالی و اکبری، چیز دیگری برایش نمانده است. چون او، وقتی بعد از انفجار اوراگان بالای خانه اش می آید، حتی خون اولاد و مردش را در میان دود و خاکستر پیدا کرده نمیتواند.

محسنی ای النکل فون ...

نقش و شخصیت مذہبی شیخ محمدآصف در چهار کنده ایام امیرا

پیش اندیشه های محافظه کاری برای جامعه پاشد. شیخ محسنی و چیزی را می بازد. شیخ مذهبی، چاکر حاکمان سیاسی میشود و حاکمان، صاحب قدرت مذهب به نفع قواعد ضد اجتماعی خودی میشوند. تا شیخ محمدآصف ها صاحب ایام امیرا ها باشند. هیچ صدای برازی نفی حالت موجود بیرون خواهد شد و بیچ ارزش باقی نخواهد بود. نظام ایام این مذهب ایام زندگانی خود را می بیند. سیاست های بیرون این مذهب ایام بین اندیشه، حصیان در برابر این مذهب حکومت ها در گذشته، نشان دهنده این است که سیاست رکود اجتماعی و فرهنگی و سکوت اندیشه های اجتماعی را به طور ضمنی و آگاهانه تایید میکردن و با «منصب برای مذهب» صرفاً تحقیق جامعه را برای کشتن عصباتهای آگاهانه و سازمان یافته، اجتماعی را به نفع سیاست های «اختناف» یا «سازش و سکوت» تقویت میکنند. آقای محسنی یک مرد مهندس نیزه ایاند استدلال کنند که در زمان قبل از ۷۷ ثور ۵۷ در اوج رونق امیرا بازی و عاشورا بازی، یک مرد و یک جمله راجح به محکومیت هزاره های شیعه به کار بوده باشند. واضح است که تاریخ اجتماعی هزاره، اگر ذهن این شخصیت مذهبی شیعه را به خود جلب نکند، ماهیت مسؤولیت اجتماعی و عدم درک از دردهای اجتماعی ملت را در ذهن این شخصیت هودی میسازد. آقای محسنی صرف یک مرد را برایان شان بدهند که بپردازند حقوق شیعه ها صدای شان را بلند کرده باشند و عوامل محکومیت آنها را در تاریخ صد سال امیر، ولو ضعیف و ناقص، تجلیل کرده باشند؛ این سند بعث از تاریخ محکومیت های اجتماعی هزاره بیانگر تفکرات سیاسی آقای محسنی نیز شده میتواند. اگر آقای محسنی نیزه ایاند سندی را ارایه نمایند، ملت افغانستان قام کتابهای شان را قبل از کردتای ۷۷ در انتشار دارند و میتوانند عمق این بودن مذهب آقای محسنی را از مردم و از دردهای اجتماعی آنها مطلعه کنند. اینجا هیچگونه ادعایی وجود ندارد که آقای محسنی بایدند در خط یک ملت قرار بگیرند که به بیهان نژاد گرایی گیر بیفتد. اینجا صرف طرح این موضوع قابل ذکر است که بی عصی اندیشه، اجتماعی آقای محسنی را از لحاظ تاریخی، سیاسی و اجتماعی هزاره های شیعه به بحث بگذاریم.

توقیع پیرور از رهبر این است که باید مطابق نیازمندیهای تاریخی و اجتماعی مردمش، سیاست و هریش را آماده امیرا زراگشانی سازد. بحث مذاق بودن مذهب و سیاست، آنهم برای تحلیل ستاریتی رهبری آقای محسنی کاری پس ساده لو راهان است؛ چون ایشان هیچگاهی این دو مبحث را از هم جدا نمیاند. یعنی آقای محسنی با شناخت از اسارتها و محرومیتهای جامعه، هزاره چکونه ستاریتی مبارزاتی را برای رهایی این جامعه طرح ریخته اند و چگونه در رهایی سیاسی و اجتماعی را برای هزاره ها طرح بزیری کرده اند؟ رهبری سیاسی صرفاً بر مبنای اسارت‌های اجتماعی و نجات مردم است که به مرتع رهایی بخش و آگاهی دهنده، مردم تبدیل میشود. و اگر آقای محسنی استراتژی خاصی را برای هزاره از خفارتها و سیاست‌های انحصاری و تبعیضی طرح بزیری نکرده اند، پس شمار «یکی بودن سیاست و مذهب» ایشان کاملاً شعار اعماق‌بیانه است که هیچگاهی در عرف شخصیت صرفاً مذهبی ایشان خلا، سیاست درک نشود و ضمیر سیاست و مذهب خالی آقای محسنی را در عرصه، مبارزات سیاسی در جامعه، هزاره نیز کمی درک نکند. خالی بودن مذهب و ایمان رهبر از استراتژی سیاسی و مبارزاتی برای نجات سرنوشت سیاسی

تکفیر، سیاست و نظام قابل را غیلزاند، آنگاه است که جامعه همه ایت الله محسنی هیچگاه قدرت عصیان در برای سیاست حاکم را نداشته اند. اگر سیاست حاکم را در افغانستان ضد اجتماعی و ضد مردمی نمیبود، آیا امکان داشت که ملتی را در عقب مانده تین و نیمیت اجتماعی و ملتی از خود به جا گذارد؟ شخصیت های مذهبی بیرون این مذهب ایام زندگانی خود را می بینند و خواهد شد و رجاله های ضد ردم نایاب نگردد. سازش و بردگی مذهبی برای سیاست و حاکمان سیاسی، هم عدالت را از زمین برمیدارد و هم انسان را قربانی نظامی میکند که صرف قاعده، بردگی بر آن حاکم است. بردگی مذهبی های برای سیاست های سیاسی، بیانگر خواست و اراده، آزاد آنهاست. چون نظام قابلی هم چهره های سیاسی خویش را میزاید و هم چهره های مذهبی خویش را، هیگمان بودن و توانق و بردگی کی بکار برای دیگری، صرفاً تفاضل و خواست و سیاست این یا آن نیست؛ مذهب دریار و سیاست دریار و فرزند قابل اند که بعد از ازدواج با خود برازد را زایده شده اند. ترکیب «مذهب سیاست» و «سیاست مذهب» قابلی را، رمز و کلید شناختنامه و سند حاکمیت قابل بر اعتماد و تاریخ های بابل است. بر همین مبنایت است که تحقیق و سلسله، سیاست و مذهب میشود تا آگاهی هیچگاهی چهاره و اشتباخ دروغین مذهبی قابل را برای هایل شان ندهد.

نقش و شخصیت مذهبی شیخ محمدآصف در چهار کنده ایام امیرا، تندبار صرف برای تحقیق و مبارزه علیه جنبش های روشنگرانه، مذهبی و سیاسی بی بود که در کشور رشد کرده و میخواستند عشق و صداقت مذهبی هایپلیت ها را با آگاهی که جا باشند در همین رهان است که شیخ کنده های پیش و میر رفتش با این و مالکیک و نیزتون مجهز میشود اگرچه بحث مذهبی های طهارت و مقدار مصرف ای آب بود، بحث علمیش با این و المکترون و پروتون بود که مفتر تردد و سگر و زرگ ... کار نهیدن آن هیچ گره از معضلات اجتماعی خویش را بایز کرده بیشتوانست. این بحث و تخبیک را وارد مذهب کردن، صرف برای آن بود که آقای شیخ «علم» معرفی شود و علم نیز بیشتوانه، تحقیق برای شخصیت علمی تصدیق شده توسط زرگرهای سگرهای ... شود؛ شیخ محمدآصف کاکه انتقام از اعداء ای فهم کیما و ساینس غلو میکرد که مصلحین دانشگاه را نیز برای حل سوالات شان و نهاده، همکاری میدادند، ولی وقتی می خواستند برای ثبوت این ادعاهای سوالات مصلحین را در دهن دروازه، خانه، شان، به او تسلیم کنند، دروغ می کنند و اینکه میکرد که هیچگاهی هیچون اعداء ای را بلند پردازانه، علمی نداشته و از سخنرانی اش بودا شدت غلط شد اند؛

توده، مظلوم شاهد شعارهای علمی آقای شیخ بود و اما انکار و تکذیب دهن خانه اش را صرف اساجیان علم شاهد بودند. شخصیت مذهبی آقای محسنی از شیخ مصلحی تا آیت الله عظیمی، با همین دو بعد متضاد در جامعه در حرکت است. برای توده که کلمه، «اتم» مغزش را را سرد انجفای بزرگ میسازد، «علم» است و برای عالم، هیچگاهی جرأت اتفاقی شدن را ندارد؛

شخصیت مذهبی آقای محسنی هر شخصیت دستوری دو فرآورده فردی و اجتماعی دارد؛ شخصیت هایی که در هیچ مقطع زمان، با هیچگونه بنی است سیاست و اجتماعی و مبارزاتی مواجه نشوند، صرفاً میتواند محافظه کار تین شخصیت برای نقش ایجاد اسارت و

واجتماعی مردم از اسارت، بیانگر این واقعیت است که رهبر جر تحقیق پیروانش به وسیله مذهب کار دیگر ندارد. این دیگر پوچ ترین موقع و موضعگیری رهبر خواهد بود که دیگران باید جامعه پیروانش را قتل عام کنند و طفل وزن و مرد را گردن ببرند، ولی رهبر هنوزم از لحاظ شریعت حزبی و زیانی استخاره کند که فتوی جنگ حرام خواهد بود یا حلال! وبا در نهایت انتقام خون پیروانش را صرف با محکوم نمودن لفظی جنگ جواب گوید وبا تها با جنگها را خلاف شریعت و «احمقانه» خواندن مسؤولیت سیاسی واجتماعی اش را در قبال مردمش پاسخ گوید! گیریم که پیروان آقای محسنی همانقدر صادق و خوش باور باشند که هیچگاهی به عدم صداقت رهبر شان شک نکنند و واقعاً هم جنگ را «احمقانه» بیانگارند، ولی وجدان و صداقت و ایمان آقای محسنی در برابر سونوشت رویه نابودی پیروانش در دنیای سیاست هزاره ستیز فاشیزم مسعود وسیاف چگونه راحت ش میگذارد؟ آقای محسنی میتواند در برابر خدایی به راز و نیاز ایستاده شود که عدالت در جامعه و اخوت برای انسان فرمان الهیش بر زمین است؟ آیا آقای محسنی وجدان خویش را صرفًا با محکوم نمودن خودسری های سید انوری و سید جاوید قناعت میدهد؟ آیا آقای محسنی بی بند و باری را در درون تشکیلات سیاسی، میتواند به عنوان دلیل قناعت بخش در برابر خیانت به سرنوشت اجتماعی هزاره پذیرد؟

حقیقت این است که این سوالات بالاتر از ایمان به خدا، بر ضمیر آقای محسنی سنگینی میکند. آقای محسنی عنصری نبوده است که بتواند بار سیاست یک جامعه را پاسخ گوید وبا طراح سیاسی برای حل معضلات اجتماعی پیروانش باشد. آقای محسنی صرفًا تطبیق گر سیاست دریار بوده است، نه طراح سیاسی. نقش انفعالی آقای محسنی در سیاست تا کنون ادامه دارد و هیچ موضعگیری سیاسی شان در برابر جامعه هزاره بدون صلاحیت و دستور طراحان سیاسی نبوده است و نخواهد بود. همین جنبه، شخصیت سیاسی آقای محسنی است که توجه بر بخش شخصیت مذهبی شان را ببیشتر از پیش تقویت میکند. شیخ محمدآصف تا آغاز مرحله، جدید سیاسی بعد از کودتای ۷ ثور، صرفًا در محدوده، همان شیخ امامباره بی باقی میساند که جز نگهداشتن مذهب در اسارت سیاست دیگر نقشی برای حفظ امتیاز مالکیت امامباره، خویش نداشت. مراسم مذهبیش آزاد بود و هیچ تحرك سیاسی - مذهبی از زیر چتر این مالکیت و انحصار منبر قندهار امکان نداشت. یکی دیگر اروظایف سیاسی آقای شیخ این بود که در برابر احزاب مختلف رژیم تبلیغ نماید وبا مشاهده، کوچکترین نطفه، آگاهی دهنده برای جامعه، منبر مردم را به دشمنی با این نطفه بکشاند. این دورانیست که آقای محسنی از سیاهچال خالی و سرد مغذش از لحاظ اقتصادی، کتاب «اقتصاد معتل» را می نویسد که جز اقتصاد روحیه، بلند پروازی یک شیخ امامباره بی با پشتوانه، سیاسی دریار، چیز دیگری را برای جامعه داده نمیتواند، چه رسد به اینکه اقتصاد اسلام را تجزیه و تحلیل نماید!

وقتی بعد از مرحله، جدید سیاسی وحاکم شدن جو ضد مذهبی در جامعه، شخصیت های صدیق مذهبی در جامعه امکان زیست را نداشتند، مذهبیون جاسوس ووابسته به دریار چگونه میتوانستند از چنگال عقده های احزابی در امان بمانند که صدها مورد مقابله، منبری و دستوری با آنها داشتند؟ آقای محسنی ناگزیر به ایران پناهنه میشوند و زمینه، رشد شخصیت مذهبی شان ببیشتر از پیش مساعد

میگردد؛ چون مقاومت ضد اسارت کاملاً مذهبی است و جهاد به تعهد مقاومت اجتماعی هر مسلمان تبدیل شده است. در همچون حالت رشد شیخ محمدآصف تا آیت الله محسنی امری کاملاً عادی و ضروری پنداشته میشد.

جهاد ادامه دارد و مقاومت در سرتاسر کشور از حالت خودجوشی آغاز میشود و بعداً غرض قمیل این مقاومت، ناگزیر باید سازمانهای سیاسی، مسؤولیت سازماندهی تشکیلاتی مقاومت را رهبری میکرددن. البته سازمانهای وجود داشتند که از همان آغاز مقاومت، مبارزه، شان را با تشکیلات منظم سیاسی آغاز کردند، ولی حزب آقای محسنی از جمله، از ابیت که در جریان جهاد ساخته شد و زمینه، بزرگ شدن بعد سیاسی شخصیت آقای محسنی را در جامعه مساعد ساخت.

در جریان جهاد، تعهد و صداقت آقای محسنی در برابر جهاد و عمق در دمند بودن شخصیت انقلابی شان همینقدر بود که متعهد ترین قوماندانش، برای ضرورت تبلیغات و مبارزه، سیاسی در میان زنان، دوشیزه بی را غرض تعلیمات مذهبی نزد او - به عنوان رهبر مذهبی مقاومت خویش - میآورد تا بعداً خلا، بخش تبلیغی و ترویجی جهاد و مبارزه، خویش را با این شخصیت زن پر غاید. ولی آقای محسنی در برابر ضرورت جهاد و نقش کار سیاسی - مذهبی در میان زنان همینقدر صداقت داشت که دختر شانزده ساله را به عقد نکاح خویش درآورد و ضرورت امیال شهوانی خویش را بر ضرورت جبهه و مبارزه ترجیح داد!

۲- رهبری سیاسی :

کوزن میگوید: «سیاست واقعی بر شناخت ماهیت انسان تکیه میکند.» وی میخواهد گوید که سیاست غیر واقعی بیگانه با نیاز و هویت انسان است وبا تأسیف که سیاست های غیر واقعی بخش اعظم تاریخ سیاسی بشر را تشکیل میدهند. اما این بدان مفهوم نیست که سیاست واقعی هیچگاهی بیگانه با جامعه، بشر نبوده است. سیاست اگر علم وبا به عنوان هر چیز دیگری که میخواهد تکامل کند، باشد، نمیتواند بیشتر از یک وسیله باشد. سیاست مبتنی بر ماهیت انسان وسیاست مبتنی بر حفظ قدرت، وسیله، مبارزه برای دو نظام متضاد است که به عنوان دو رقیب اجتماعی در درون هر جامعه و ملت باهم مقابله میکنند. سیاست وقته به عنوان وسیله، مبارزه برای حاکمیت وبا نجات جامعه قرار میگیرد، متکی به فارمول بندی هایی میشود که بعداً تا سطح علم سیاست رشد میکند، یعنی سیاست باید به وسیله بی تبدیل میگردید که تمام اقدامات و عملکردها را محاطانه، دقیق و آگاهانه جهت میداد و به شیوه، رهبری دقیق امور تبدیل میشد. همین مرحله، تکاملی سیاست را میتوان دوره، توانندی های بشر برای قرین قدرت نامید که باید با تعقل، واقعیت گرامی و حزم و دور اندیشی همگام میشد.

علم سیاست توضیح روابط و اقداماتیست که نیات قدرت، قدرتند و قرین و آزمایشات اورا در درون اجتماع، بخصوص در چوکات حکومت در بر میگیرد و حاوی مجموع علوم اجتماعی نیز میگردد. تیوری سیاسی یا فلسفه سیاسی مرحله، دیگر تکامل سیاست است که تلاش دارد تمام دیدگاهها و پدیده های عینی جامعه را به نفع موضوعی گروپ بندی نماید که چگونه حاکم باید شد و چگونه حکمرانی باید کرد. برای همین است که آقای بالزالک میگوید: «دانشمندان به مطالعه، کتب میپردازند و سیاستها، انسانها و منافع

آقای محسنی یک مورد هم نمیتواند استدلال کنند که در زمان قبل از ۷ دور ۵۷ در اوج رونق امامباره بازیش، یک مورد ویک جمله راجع به مکومیت هزاره های شیعه به کار برده باشند.

و عوامل ایجاد کننده، فعالیت های آنان را مطالعه میکنند. در همین بعد سیاست است که سیاست برای غایبات و سیاست برای اسارت انسان سازمانده میشود. سیاست های انحصاری و مکنی به قدرت تحریقی و قوی کننده از ادایهای اجتماعی و اقتصادی، قبل از آغاز مرحله عملی خویش پیامون جامعه، خصوصیات روانی، وضیعت اقتصادی، ایمان جامعه به اعتقادات مذهبی و ارزشها اجتماعی و اخلاقی، ترکیب اجتماعی مردم از حافظ نژادی و زبانی و فرهنگی و مذهبی، سطح آگاهی اجتماعی، سطح سواد در جامعه و سطح حساسیت های اجتماعی در مقابل پذیره های سنتی و تاریخی به مطالعه میپردازند، بعداً منانع اجتماعی و فردی خواهی و انسانها را مطالعه میکنند و عواملی را که حیات اجتماعی و فعالیت های افراد و جامعه ای ایجاد میکنند. یعنی هیچ بعید زندگی انسان را نتوار است، به مطالعه میگذراند. یعنی هیچ بعید از مطالعه میگذرد. یعنی هیچ بعید زندگی انسان را نتوار است، به مطالعه میگذراند که تاریخ پادشاهی و قلم حساسیت ها و تاریخی های اجتماعی یک جامعه و یا مردم و یا یک ملت از غرض غلبه، کامل بر آنها از نظر غنی از انسانی. بعد از مطالعه، قلم این مذاهب، تقاطع ضعف هر جامعه و نیز راه غلبه قودن و به اسارت کشیدن جامعه در دست سیاستمداران و حاکمان می افتد و جامعه با قلم نیت آزادی و بی اعتقادی به اسارت و نظام اجتماعی نا مهارتگر، به اسارت می افتد و سرنوشت جمعی جامعه، خالق آرمان شان به دست افرادی می افتد که شاید هیچگونه اعتقادی به سرنوشت ملت و انسان جامعه نداشته باشد و صرف حاکمت را به عنوان زندگی و آرمان اجتماعی خویش بدانند.

سیاست های آزادبیخش و زنجیر

شکن اجتماعی زمانی میتواند به پیروزی نایل گردد که قام خصوصیات اجتماعی مرود بحث را در بالا مطالعه نموده و در بهلوی شناخت کافی از واقعیت های اجتماعی، انسانها، منانع و عوامل رهبری کننده، فعالیت های اجتماعی، باید عوامل اسارت و ریشه های اسارت در اجتماع را نیز از نظر دور نهایاند. باید ملاحظه گردد که اسارت مطرح در اجتماع، اسارت سیاسی است یا اسارت مذهبی، یا اسارت اقتصادی و یا استعماری. هر نوع این اسارتها و عوامل اساسی و تاثیر متقابل این اسارتها بر یکدیگر نیز باید مطالعه گردد. به طور مثال اگر عامل اساسی اسارت جامعه، سیاست و یا حاکمت غیر عادلانه است، باید مطالعه گردد که این اسارت سیاسی چگونه باید های اسارت مذهبی را در جامعه تقویت نمینماید و بعد اسارت مذهبی چگونه به وسیله اسارت فرهنگی و اقتصادی تبدیل میشود. به همین ترتیب را بهله و تأثیر اسارت اقتصادی و یا مذهبی به عنوان عوامل اسارت اسارت های دیگر اجتماعی باید مطالعه گردد.

سیاست آزادی بخش باید همیشه یک گام جلوتر از سیاست اسارت آور باشد. اگر سیاست های اسارت آور با پشتونه، قدرت نظامی، اقتصادی و مذهبی تحقیق عمل میکنند و همین منانع سیاست شان را پیروز نگه میدارند، سیاست اسارت شکن، متن جامعه و مردم را در اختیار خویش دارد و تغییر قدرت درون اجتماع به مذهبین فروخته شده، درباری و بعد تغییر آنها، صرف برای این است که سینه اجتماع را به روی سیاست های مردمی و راه خدا و امت پیشند. ولی صداقت سیاست مذهبی انتقامی و روشنگ در قبال جامعه و سرنوشت مردم،

برده گی شیخ آصف ها برای نظام های سیاسی بیانگر خواست و اراده آزاد آنهاست. چون نظام قابلی هم چهره های سیاسی خویش را می زاید و هم چهره های مذهبی خویش را.

تعیین سرنوشت
خوش مزده،
ولی هزاره صرفاً با
عنوان «شیعه» حق
مذهبی و شخصیت
مبارزاتی خویش را
بیگانه سازند. وقتی هزاره سیاسی پیشند، دیگر هیچگی
میتواند این سوال را از ذهن بگیرد که حق سیاسی من در اجتماع و
حاکمیت در کجاست؟ خلی شدن این سوال در ذهن افراد جامعه، آغاز
نابودی سیاست انحصاری و اسارت آور است. برای نابودی همین سوال
در ذهن افراد جامعه است که هزاره و جامعه آن را از تبعیمه کنند،
ولی در دستگاه، جانی ترین دشن هزاره و وقتی، همچو رأی آبی الله
محسni و سیدفضل و سیدعلی می شنیدند. آیت الله محسنی شمار
میدهد که سیاست و مذهب بگست: چون موجودیت او در جهار
حاکمیت سیاسی باید با همین شمار جامعه و ذهن هزاره را تحقیق کند
که همین مذهبی شان، رهبر سیاسی نیز هست و هیچگونه تشویش از
سرنوشت سیاسی خویش در جامعه نداشته باشد؛ ولی حقیقت این امر
است که اقای محسنی آنقدر مغزش از سیاست خالی است که در
بعضی ترین و خوبترین ترین مرحله تاریخ اجتماعی کشور، هم رود
در اسلام آباد سنگ میگیرد و ذهنش را از تمام مسائل جاری در کشور
خالی میزد و برای جامعه این سخن ناگفته و حیاتی را تشریح کند که
یکی از وظایف لب بوسه کردن است!! و دیگر اقضای بدن چه
وظایفی را به عهده دارد و این وظایف از حافظ شریعت چگونه اند؟
دستگاههای سیاسی میشده به همچون شخصیت های فاقد تهدید و
آرمان سیاسی ضرورت دارند که «دنبی را آب بگیرند، مرغابی را تا بند
با بشند». وی جامعه به حافظه دارد که اقای محسنی به عنوان رهبر
سیاسی، قلم انصار قابل شناخت برای سیاست آزادی بخش بکشید جامعه



بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

فاشیسم آشتی ناپذیر است

احتجاج دسمی بر علیه حکومت پاکستان، گذشته از تئی بودن از قاعده حقوق بین الدول، بیانگر مؤثثیت حربه سیاسی « طرح دوم » در برابر فاشیسم کابل است. اینک فاشیسم نه بهانه جنگ با بنیادگرایی دارد و نه بهانه جنگ با ایران و پاکستان و ازبکستان را.

انحطاط اجتماعی، بیانگر حاکم شدن قاعده هایی بر سیر تکامل اجتماعی است که ارزش های فرهنگی، مذهبی، اخلاقی و مدنی یک ملت را به سوی نابودی سوق میدهد. مرگ ارزشها، نابودی باور ها و اعتقادات است. ارزشهاست که ایمان و باور میزاید و ارزشهاست که صداقت و آرمان را در برابر سرنوشت اجتماعی ملت به قاعده اساسی اندیشه ها تبدیل مینماید. تاریخ بشر و قلمروی انسانی خویش را احراز کرده میتواند که ارزش ها، قریانی امیال نگرددند و بی ظابطه گی های اجتماعی، ابتدا سیاسی و فکری را خلق نکنند.

رشد فاشیزم در کابل، نه تنها ابتدا سیاسی و فکری را در جامعه به وجود آورده است، بلکه کلیه تفاهمات اجتماعی ملت را نیز چاول کرده است. به همین حافظ است که فاشیزم بیشتر از خصومت با انسان، ایجاد گر نهیلیزم اجتماعی برای انسانهاست. چون فاشیزم یک معیار را برای زیست دارد و آن « قدرت » است که باید برای تصاحب و حفظ حیاتش، مرگ حیثیت انسانی و مرگ تفاهم ملی و عدالت اجتماعی را برای افراد یک ملت هدیه دهد.

دو سوال میتواند روش کننده و وضعیت کنونی ملت افغانستان باشد:

- چرا ما در این وضعیت قرار گرفته ایم؟

- چرا فاشیسم کابل آشتی ناپذیر است؟

آشتی ناپذیر بودن فاشیسم کابل در برابر کلیه طرحهای سیاسی برای شکست وضعیت موجود، پاسخی جامع برای درک دوام وضعیت کنونی در کشور است. انحصار حق تعیین سرنوشت ملت و مرگ عدالت سیاسی در کشور، صرفاً زمانی میتواند قدرت

۳۱

تعهد رهبر با مردم

۲ ص

نامه سرگشاده

عنوانی حضرت آیت الله العظمی خامنه ای
مرجع عالیقدر شیعیان
۲ ص

چنگیز پهلوان :
ایران در کابل پیروز شد
۱۵ ص

محسنی، انگل خون برای خیانت

۶ ص

اشکی در گذرگاه تاریخ
۱۴ ص

۱۹۹۵ شماره حواله در تراپ کابل

۲۶ ص

پیام امید به روشنفکر مسؤول

۲۴ ص

از « مخاطب های انتها »

۱۲ ص

اختلاف کادر های سیاسی ،
پیروزی تشیع درباری
۳۲ ص

ما در افغانستان هیچ چیز نداشته ایم و هیچ چیز اضافی
نمیخواهیم؛ ما فقط خواسته ایم که غول انحصار را بشکنانیم
(رهبر شهید)

وپیرو است که اعتماد اجتماعی زاییده می‌شود. آنچه رهبر می‌خواهد، پیرو آن را با خون خود تطبیق می‌کند و به سر می‌رساند. چون پیوند رهبر و پیرو، یا یک تعهد برای آرمان مشترک آغاز می‌شود. پیرو قاتم اختیار و سرنوشت خویش را برای رهبر میدهد، چون باورش می‌شود که رهبر صادق تراز او در برابر سرنوشت اجتماعی است. از همین‌جاست که قربانی شدن پیرو برای شخص ویا دستور شخصی یک فرد به عنوان رهبر نیست، بلکه برای آرمانش است که عملی شدن آن را در وجود رهبر و زنده ماندن رهبر می‌بیند. هزاره، سنی می‌آید و در چندالوی به نفع سیاف و مسعود جنگ می‌کند و هزاره می‌کشد، هزاره، شیعه می‌آید به نفع آقای محسنی و سید عالی و اکبری ها هزاره می‌کشد و آن هزاره بی که ناگزیر است از خود دفاع کند، باز هم باید هزاره بکشد! چون نقش رهبر، نقش مرکزی برای تصمیم گیری ها و برای سرنوشتی است که بدان معتقد و متعهد است و پیرو صرف تطبیق کننده تصامیم مقام رهبریست.

پیرو هیچگاهی در برابر تصمیم سیاسی رهبر نکر نمی‌کند و صرفاً هر آنچه برایش دستور میرسد، آن را به مفهوم بهترین اقدام عملی مینماید. این امر بدان معنی نیست که پیرو فاقد شعور و اگاهی است؛ چون سربازی که برای مبارزه حاضر است جانش را بددهد، بدون تردید آنقدر اگاهی دارد که تبیز خیر را از شر بکند، ولی سکوت پیرو در برابر رهبر، نظر به اعتمادی است که عشق پیرو را به سرنوشت اجتماعی و سیاسی در جامعه اش بیان میدارد. همین اکنون قلب هر هزاره بی را که در حزب حرکت به عنوان پیرو آقای محسنی قرار دارند، پر از عشق برای مردم و سرنوشت جامعه اش می‌باییم. جنگی را که او در برابر برادر هزاره، خویش می‌کند صرف برای این است که فکر می‌کند برادر مقابله خلاف خلاف سرنوشت اجتماعی و تاریخی هزاره موضع گرفته است. آقای دکتور صادق مدیر، بعد از شانزده سال مبارزه تحت رهبری آقای محسنی، بالآخره با اولین فرصت وقتی از سیاه درونی و خیانت وی اعتمادی آقای محسنی در برابر جامعه، هزاره آگاه می‌شود، جبهه اش را جدا می‌کند و می‌آید در غرب کابل اولین فصل دفاع از جامعه، خویش را تحت رهبری بی آغاز می‌کند که سرنوشت اجتماعی و سیاسی آن مجزا از سرنوشت سیاسی و اجتماعی هزاره نباشد. سطح آگاهی و دانش آقای مدیر برای هر فرد جامعه هویداست. صداقت ایشان به خدا و جهاد و مبارزه برای نجات انسان و مردمش نیز برای همه تجربه شده است. آیا پذیرفتن رهبری آقای محسنی از طرف همچون شخصیت محصلو نا اگاهی اجتماعی و عدم شعور سیاسی و اجتماعی بوده یا ناشی از صداقت کامل و ایمان به خدا و دین و مذهب آزادی‌بخش است؟ موضعگیری آقای صادق مدیر نشان میدهد که ایشان قاطع ترین شخص و حساس ترین شخصیت در برابر سرنوشت جامعه، خویش اند که در اولین نایابی چهره، بی تعهد محسنی در برابر جامعه، هزاره، بنیاد این رهبری پوسیده و خایانه را در جامعه، هزاره، با جدا شدن از جمیع آنان به لزمه در آورد.

هیچگاهی نباید قسمی اندیشه شود که باید حتماً قاتم افراد یک جامعه در یک تشکیلات سیاسی جمع شوند (اگر اینکار شود که بزرگترین خوشیختی است) چون ظرفیت‌های فکری و شناخت انسانها متفاوت اند و تعدد چند حزب در درون یک جامعه امری کاملاً طبیعی است. ولی آنچه قابل دقت است و هیچگاهی نباید از نظر دور گردد، رهبری احزاب یک جامعه است که باید سرنوشت، تاریخ و ضعیت

وملت را فراموش می‌کنند (ویا که اصلاً از راهش هم نرفته اند) و با قاتم شجاعت و اطمینان به سخن و اعتقادش که ناشی از منبر نشینی در مقابله افراد با ایمان و صادق، ولی بیسواند جامعه می‌باشد و هیچگویی، هیچگاهی در برابر انتراض نکرده است، می‌گوید: «قدرت سیاسی را غریعه بیندازین!!»

روشن است که در قرעה یکی می‌بود و یکی می‌باشد. یعنی قرעה سیستم برد و باخت است. حالا این سوال را از آقای محسنی باید مطرح کرد که آیا سرنوشت اجتماعی و اسارت‌های تاریخی یک جامعه را می‌توان با «قرעה» شکستاند؟ گیریم که این قرעה به نام ریانی ویا سیاف اصابت می‌کرد، آیا آقای محسنی آن را می‌پذیرفت؟ (معلوم است که آری!!).

بی مسئولیت ترین انسان ویی تعهد ترین انسان در برابر سرنوشت اجتماعی مردم و ملت ها، حاکمیت و اقتدار سیاسی را با قرעה بر سرنوشت ملت ها حاکم می‌سازند. معلوم است که برای خود آقای محسنی به عنوان یک فرد، همه چیز قابل توجیه و تفسیر است. ازدوا و عزلت شان در اسلام آباد، بیانگر موضعگیری و اعتقاد سیاسی ایشان به برد و باخت سرنوشت ملت‌ها با «قرעה» است.

پکی (Peguy) می‌گوید که «قاتم احزاب با اعتقادات خود زندگی می‌کنند و با سیاست خویش می‌میرند»، و وقتی رهبر یک حزب اعتقاد سیاسی خویش را با قرעה کشی بیان دارد، آیا منطقی نیست که جوار مردم و پیرو خویش را ترک گوید و باید در قلب کشور بیگانه راز ناشناخته، اعضای بدن را از لحاظ مذهبی کشف کند و بعد هم در انتظار مرگ خویش دیقیته شماری کند؟ این امر نشان میدهد که آقای محسنی ظاهراً شعار «یکی بودن سیاست و دین» را میدهد، ولی عملی آنقدر درونش از سیاست خالی است که لقب «رهبر»، اهانت به شخصیت مذهبی ایشان است! پیون اگر در شرایط گنونی داخل عرصه، سیاست شوند، تحقیقات و کتب گرانقدر و عالمانه، مذهبی ایشان، قربانی ابتداً سیاست و موقف سیاسی و موضعگیری سیاسی شان در جامعه می‌شود! ولتر (Voltaire) می‌گوید: «شکیبایی هم در سیاست وهم در مذهب ضرور است». معلوم است که شکیبایی سیاسی و مذهبی زمانی به دست می‌آید که تعلق سیاسی، والعیت گرایی و دقت سیاسی به نفع شناخت انسان، جامعه و مذهب و ریشه‌های اسارت‌های اجتماعی آن باشد؛ ولی کشف و معرفی وظیفه بوسیدن لب، به مراتب برای آقای محسنی از شکیبایی برای دریافت راز اسارت جامعه، هزاره و ملت افغانستان مهمتر است.

سیاست، شیوه، ترکز دادن استراتیژی برای رهبری و هدایت امور است. بر همین مبنای است که ضرورت به مقام رهبر سیاسی در درون جامعه محسوس می‌شود. باید مرجعی وجود داشته باشد که تمام امور و خواستها و نیازمندیهای اجتماعی مردم را پاسخ گوید. مرجع رهبری سیاسی، مرکز آرمان اجتماعی مردم است و رهبر سیاسی، مدافعان و محور خواست هر پیروش می‌باشد. تجمع افراد و اعتقاد هر فرد جامعه در وجود رهبر ترکز می‌باید و رهبر مرکز و محور هدایت و امید پیروانش می‌شود و به همین دلیل، بعد از همین قرارداد میان رهبر و جامعه، علایق و سرنوشت اجتماعی رهبر، بر پیروان و جامعه اش تطبیق می‌شود. چون سرنوشت اجتماعی و خواست سیاسی و اجتماعی پیروش، هیچگونه تفاوت با سرنوشت و خواست سیاسی و اجتماعی پیروش ندارد. بعداز به وجود آمدن یگانگی میان خواست و سرنوشت رهبر

و مرتفع اجتماعی رهبر با سرنوشت جامعه و پیروان آن متضاد نیاشد. وقتی پیرو حاضر است خوش را به خاطر تصمیم و موجویت رهبری زندانی باید به یک حرف واقع باشد که این خوش حتماً از طبق تصمیم مقام رهبری، مستقیماً برای تغییر سرنوشت اجتماعی مردمش تأثیر می‌اندازد و رهبری نیز تا آخرین لحظه و تا ریخت آخرین قدر، خوش در برای سرنوشت مردم و اجتماعی سادق و پیادار می‌ماند. آقای محسنی شاید آدم صادق و مذهبی باشد، ولی آنچه که تثیت شده است این است که یکی مذهب ایشان، مذهب دربار است نه مذهب خدا و امت و دیگر اینکه سرنوشت اجتماعی و تاریخ اجتماعی ایشان هیچ پیومندی با سرنوشت اجتماعی و تاریخ هزاره ندارد. همین نظره در درون آنکه آقای محسنی به عنوان هر، در پهلوی اسما هزاره «بیو ماه خام» نیز بوده مشهود است.¹⁾ این امر شان میدهد که آقای محسنی هیچگونه تهدیدی را تواند در برای راجمده، هزاره متقبل شود. آقای محسنی هزاره را به عنوان «شیعه» قبول دارد و آنهم صرف برای اینکه آسف کند که اینکه «ایت اللہ محسنی رهبر» تبدیل شد و این مقام و مرفق اجتماعی و سیاسی هزاره، پیشتر از پیش، معلمه گران و غاصبان حیات اجتماعی و سیاسی هزاره را متوجه آقای محسنی می‌سازد.

شیخ محمد اصف کندکهاری، صرف وظیفه داشت که در راجمده، شیعه کندکهار، جلو رشد مفکرها های روشنگری را به نفع حاکیت های وقت و قدر بگیرد. یعنی شیخ دیروز، به تناسب موقعش در امامباره، کندکهار، منصب معلمه با در برای راجمده ایشان داشت و «محسنی رهبر» در پیومندانه هزاره، راجمده منصب حاوسی اش بلند خواهد بود. اگر موضوع را با یک شال نظامی روشنگری کند و برای سرنوشت مردم از لشکرخانه، اسلام آباد ایران ترحم کند، ولی قوماندانان شان (سید انوری و سید جاوید) به عنوان جاششینان محسنی رهبر در جوار سیاک و سعدهود در کابل آدم بکشند و قتل عام اشتران را سازمانده کنند و در جنگ برای بزرگی هزاره در بامیان عملیات مشترک نظامی «مرصاد» را سازمانده کنند و با در تبلیغات و نوشیات خوش به رادبوی می بینی چنین بیان زنده: «می بینی سی بطری بسیار اشکار و حق مبنی در سایل اداخل افغانستان به طرفداری مخالفین دولت موضعگیری میکند. آن را لبیه دولت جهت دهن میکنند»²⁾. درحالیکه واضح است که این دولت در حقیقت سکنای زیرین فاشیستی می بین نیست که صرفاً چند شخصیت مزدور و فائد تهدید مذهبی و اجتماعی را به عنوان سیمول در جوارش تقدیم میکند. از همین جنبه است که رهبری سیاسی آقای محسنی مضعکه، تاریخ سیاسی کشور بوده که با تأسی این سیاست مضحك به عنوان بزرگترین توانایی اجتماعی و سیاسی در جامعه، هزاره مطری و تقطیع میشود.

جمع شدن هزاره به گرد آقای محسنی، آئین به دور شخصیتی که هیچگونه شناخت از صداقت و پیشینه، سیاسی آن نداشته است، در پهلوی انتگریه های دیگر، انگلیز، روانی و عقده، خاکارهای اجتماعی هزاره را نیز بیان میکارد که حظمت سیاسی خوش را خواستند در شخصیت بیرون و بیگانه با جامعه، هزاره تخریب کنند. ولی آنچه پیشتر از همه مسلم است، صداقت مذهبی هزاره، وایانش به رسالت برادری و برادری بود که بالآخره به عنوان بزرگترین ضریبه، اجتماعی با پیش آن را دریافت نمود. اگر هزاره های پیروان رهبر یک فیضی از شخصیت فردی، اجتماعی و سیاسی «شیخ محمد اصف کندکهاری» اگاهی میداشتند، هیچگاهی زمینه، بزرگترین قربانی خوش رایهای بزرگ ساختند. اگر هزاره به سطح آیت اللہ رهبر در جامعه، خوش سعادت نی ساختند. اگر هزاره بکار توجه عدم محیطیت شیخ محسنی در بین چند صد فامیل شیعه، کندکهار میشد، این سوال حتماً در دشمن خلق میگردید که پیکونه مکن است شخصیتی را که در بین مردم محلش محبوبیت ندارد، به عنوان رهبر جامعه، خوش بپذیرد؟ شخصیت اجتماعی شیخ محمد اصف در محل زیستش با دنیای

* آقای محسنی را قسم میدهیم که «هزاره بیو ماه خام» را در درون فامیلش کی شنید¹⁾

** پیام جهاد شری، حزک اسلام (اشاخه، شیعی دیری)، شماره، ۴، سرطان دوم، ۱۷۶۳، افساد مقدسان در بامیان، صفحه، ۴، سرطان دوم

*** میان، من، سترن اول

**** میان، من، سترن اول.

***** میان

تسخیر و قصه هایی آگنده است که همه بر اساس واقعیت های زنده گی مبتدل اجتماعی و خصوصی این شخص بنا یافته است. اگر مرحله جدید سیاسی در کشور ایجاد گشید، شیخ محمد‌آصف حالاً هر چیز بوده میتوانست به جز از یک شخصیت مذهبی مطرح در سیاست کشور و آنهم به بهای خون و حق اجتماع هواه.

وقتی جامعه بی به آگاهی میرسد، دیگر اسارت‌های اجتماعی را به عنوان بزرگترین اهانت به انسانیت و خلقت انسان میداند، در همین زمان است که رهبری سیاسی، ضرورتش در جامعه محسوس میشود و مبارزه سازمان یافته، سیاسی و اجتماعی به یگانه راه برای رسیدن به آرمان آزادیخواهی جامعه مبدل میگردد. در جریان جهاد، زیاد بوده اند رهبرانی که نظر به ضرورت دفاع مشترک برای نجات کشور و دین به وجود آمدند و چون جهاد بود، مرکز و شعور مبارزه را اسلام تشكیل میداد و هیچکسی بدین اعتقاد و باور نبود که در فردای پیروزی جهاد، تفرقه اجتماعی و گرایشات نژادی یگانه عامل برای تشكیل حکومت مرکزی قرار گیرد و نیروهای مقاومت دیروزین که همه با شعار برادری و برابری انسان در خلقت باهم در هر سنگر میرزی‌میدند، و هزاره در سرزمین پشتون شب خودرا سپری میگرد و پیشتون در خانه موجودیت یکدیگر فخر داشتند و زنده بودن سنگر مقاومت را علیه دشمن انتخار میدانستند و رهبر سیاسی بر اساس تقاو و داشن خویش مردم را به دور خویش جمع میگرد، هیچکسی بر تاریخ و شخصیت فردی و مبارزاتی رهبر نمی‌اندیشید. انگیزه، قرارگرفتن و موجودیت در سنگر جهاد، هر سوال را در ذهن ها پاسخ میگفت. کسی گمان هم نمیگرد که محسنی جاسوس دریار برای سرکوبی رشد اسلام محمد (ص) در جامعه، بعد از پیروزی جهاد، چگونه میتواند صادق به اسلام باقی بماند؟ آنمانی که همه جهاد را کمک مینمودند، این سوال مطرح نبود که محسنی و بزرگ شدنش در جامعه، کم تاریخ اجتماعی و مبارزاتی جامعه را می‌شکند. هزاره آنقدر خوش باور و صادق به مذهبی بود که شعار «شیعه» را به عنوان یگانه ترمینولوژی و یا اصطلاح برای معرفی هویت جهادی و شخصیت اجتماعی و ملی اش بکار میبرد. غافل از آنکه محسنی رفته است در جوار سیاف و مولوی خالص به تغذیه شروع کرده و در همگامی سید فاضل، به بهای خون هزاره ضمانت «حق قزلباش و سادات» را از لحاظ سیاسی به دست آورده است. هیچکسی حدس هم زده نمیتوانست که سید فاضل و سید عالی و محسنی با لقب آیت الله (شانه، خدا) بر زمین آنقدر سقوط گفند و کوچک شوند که به خاطر حفظ امتیاز و تفوق نژادی و مذهبی بر جامعه، هزاره، قرآن و فلسفه، خلقت انسان را فراموش گند و معضله سیاسی کشور را با موضوعگیری و علایق نژادی خویش به جنگ خونین اجتماعی بر جامعه، هزاره تحمل کنند. این بعده شخصیت ها را هیچکسی مترجم نبود که در جریان جهاد، برای فردای حاکمیت توطنه و معامله و تفاهم گفند و ملت یکپارچه را با تحمل سیاست انحصاری با فاجعه بی مواجه نمایند که در عقب آن صرفاً حاکمیت مطلق ناشی از تفکر خود بزرگ بینی نژادی و سیاسی قرار دارد.

وضعیت هزاره سیزی موجود، ناشی از عدم یگانه گی سرنوشت اجتماعی محسنی ها و سید عالی ها با سرنوشت جامعه، هزاره است. فاجعه کنونی در جامعه، هزاره ناشی از سه خواست مجزا و سرنوشت و سیاست متضاد است که اگر جلو آن گرفته نشود، هستی و زنده گی اجتماعی هزاره را نایبود خواهد کرد. همین اکنون سرنوشت اجتماعی هزاره با سه محوریت سیاسی تعیین میشود:

- ۱- محوریت سیاسی به دور محسنی ها.
- ۲- محوریت سیاسی به دور سیدفاضل ها.
- ۳- محوریت سیاسی خود هزاره ها.

فعلاً محور های سیاسی پیرامون سیدفاضل ها و محسنی ها با ائتلاف سیاسی و عملیات نظامی کاملاً هم‌آهنگ بروزد محور سیاسی هزاره ها اقدام میکنند و خصوصت میورزند. اختلافات درونی محوریت سیاسی محسنی ها و محوریت سیاسی سید فاضل ها گام بعدی بعد

از نابودی محوریت سیاسی هزاره ها خواهد بود که پیروزی هر یک از طرفین باز هم با خون اجتماع و انسان هزاره به دست خواهد آمد. بیام این پیروزی برای جامعه، هزاره به جز از اسارت اجتماعی چیز دیگری نیست. اکنون این دو شبکه، جنگ حیات و هستی خویش را در برابر رهبریت سیاسی هزاره آغاز کرده اند و یکبار دیگر میخواهند هزاره جات را به زمین مرگ و آتش و خون تبدیل کنند. پیروزی دو محوریت اولی در اینجاست که لشکر شانرا جوان هزاره تشکیل میدهد. در جنگ برای نابودی محوریت سیاسی هزاره ها، در هر سنگر جوان هزاره به خون مینشیند و هستی فقیرانه، هزاره جات نابود میشود. این فاجعه، قربانی شدن انسان در جامعه، هزاره، صرفاً ناشی از عدم درک رابطه سرنوشت اجتماعی، تاریخی، سیاسی، نژادی و حتی مذهبی رهبر، با پیروانش است. مذهب آقای سید عالی و محسنی با مذهب هزاره این فرق را دارد که مذهب آنها مذهب انسان دست اول جامعه است و مذهب هزاره، مذهب انسان دست سوم جامعه! حاکمیت مذهبی محسنی و سید عالی در جامعه، هزاره تمام امکانات زنده گی اجتماعی هزاره را به پاهای آن میاندازد و برعکس این حاکمیت مذهبی جز اسارت و زوالانه دست وبا و شعور سیاسی و اجتماعی و حتی مذهبی چیز دیگری برای جامعه، هزاره به بار غنی آورد. چون سرنوشت هزاره، تاریخ هزاره و اجتماع هزاره هیچ پیوندی با سرنوشت این آقایان ندارد و نابودی هزاره یک فیصد هم بر سرنوشت اجتماعی آنها تأثیر منفی نداشته، ندارد و نخواهد داشت.

سرنوشت مشترک رهبر و پیروز:

محسنی چه سرنوشت مشترک با هزاره دارد؟ جواب بدین سوال میتواند حقانیت و یا موجودیت اسارت بار و مرگ آفرین رهبری ایشان را در جامعه، هزاره تثبیت کند.

الف- تاریخ اجتماعی:

از لحاظ تاریخی، بخصوص صد سال اخیر، ملاحظه شود که آقای محسنی و محسنی ها، چه سرنوشت مشترک با هزاره داشته اند. آنگاهی که آقای محسنی در خواب هم خودش را رهبر و نشانه، عظمت خدا پر زمین فیدید، نظرش در مورد راندن هزاره از ولایت کندهار این بود که «هزاره مثل خسک است و هر جا را میگیرد!»! بعد فکری و درک عاطفی و تمهد انسانی آقای محسنی و بعد مجزا بودن سرنوشت تاریخ اجتماعی ایشان را از سرنوشت تاریخ اجتماعی هزاره از همچون قضاوت میتوان درک کرد. اگر شیخ محمد اصف کندهاری، واقعاً به پیوند مذهب خویش با مذهب هزاره صادق میبود، حداقل، حتی برای یک بار و در قالب یک سطر، سرنوشت ذلت بار اجتماعی هزاره های شیعه را در کتابهای گرانبهای مذهبی (!) خویش باید ذکر میکرد. اگر مذهب و علم مذهبی آقای محسنی اینقدر از معضلات شیعه های افغانستان فارغ است، پس توقع نجات اجتماعی در عقب همچون شخصیت، خوش باوری کاملاً مذهبی نیست؟ اگر تاریخ اجتماعی هزاره های شیعه، به عنوان اکثریت شیعه های افغانستان، نتوانسته است توجه مذهب و علم مذهبی آقای محسنی را به خود جلب کند، بی تفاوتی آقای محسنی را در برابر سرنوشت و تاریخ اجتماعی هزاره بیان نمیکارد؟ در جامعه بی که صد سال است هزاره به عنوان «هزاره» توهین و تحقیر میشود و به عنوان شیعه هویت ملی اش بیان میگردد، آیا یکبار برای آقای محسنی مشکل بود که به عنوان تاریخ اجتماعی شیعه ها در افغانستان، یک صفحه را تحریر می نمود و از سیاست خاینانه، جنگ مذهبی علیه شیعه یاد میکرد و پرده از سیاست کشtar دسته جمعی هزاره ها تحت پوشش جنگ مذهبی بی میداشت؟ آیا آقای محسنی هیچ نمیدانست که اکثریت مطلق شیعه های افغانستان را هزاره ها تشکیل میکند؟ با اطمینان که آقای محسنی خوب میداند که ترکیب اجتماعی ملت افغانستان چگونه است و اینرا نیز میداند که حساسیت مغز های ارتجاعی و عظمت طلب چقدر در برابر حضور سیاسی هزاره در جامعه شدید است. ولی آقای محسنی چرا به خاطر دفاع از «تخم خسک» و بیان تاریخ اجتماعی «انسان دو پیسه بی» موقف اجتماعی خویش را در خطر بیندازد؟ برعکس چرا جون مزدور و قادر برای دیگران طرح نکند

منتشر شد

مسرووم که نشیره، «میثاق وحدت»، بعد از توقیف «هفته نامه وحدت»، در ایران آغاز به نشر کرده است. گرچه عوامل توقیف «هفته نامه» و آغاز نشر «میثاق وحدت» تشریح نشده است، ولی این عوامل در سوال است که میتواند بیانگر ختم یک میساست و آغاز سیاست دیگر باشد که شروع و محیل آن یکی از وظایف وی شاید مسؤولیت «شکنجه و متعهدانه» «میثاق وحدت» است.

ولی خوشقیم که بازهم حد اقل «میثاق
وحدث» را داریم.

و اما توقع ما از گردازندگان «میثاق وحدت» این است که باید طرح ویا مباحثت کلی را از این نشیبه بردازند. میدانیم چون در کلی گویی از

موضعات، هیچگونه طرح مشخص وجود ندارد.
هیچگونه ضرری را هم برای هیچکس غیربراند؛
ولی وسائلها زمانی میتوانند اندیشه ها را بهت
دهی گذند که میبایست را در خطوط خاص، دقیق
و روزانه ارایه دارند. وقتی «میثاق وحدت» از
انسان محروم، محکوم و تحت ستم حرف میزند، باید
مشخص نماید که این انسان و درد اجتماعی
مشخص آن کدام است. اگر از کلی گویی بیرون
شوند و مشخص تر حرف بزنیم، خواهیم گفت که
انسان مشخص و درد اجتماعی مشخص جامعه
«میثاق وحدت» کی است؟ اگر میخواهیم حقوق
اجتماعی انسانی را در جامعه کثیراللیتی بیان
داریم، آیا لازم نیست که انسان در دندن خوش را
از کلیت انسانهای دردمدند جامعه، بشری تفکیک

کنیم؟ ما نیاید از انسان کلی حرف بزنیم. برای روشن شدن درد خوش باید پکنیم که قرایانان تبعیدالارض من «هزاره» نام داشتند. اگر کلمه «هزاره» گناه بر انگیز و جرم است، پکناریکد که صدای انسانیت هزاره، این گاه و محیemet را نایابو کند. وقتی به نام هزاره همارا می‌کشند و تعوهن و تغیری می‌کنند، باید حتماً به نام هزاره از خود فرار کرد. اگر دُرخیمان و چپاولرگان هستی می‌باشی، می‌کنند، پکنار تاریخ اسم و هویت اجتماع چهارول شده و غارت شده و قتل عام شده را بداند که «هزاره» است.

هقای عمر تشراتی تان را از خداوند
خواهانیم.
«امروز ما»

له «حسب وحدت حزب هزاره هاست، اگر قری شد از شما حق میخواهد و برای تان دردسر بیچاره بیکند»؛ در همین مرحله است که باید هزاره بیاند که آقای معنی قویاً موضوع کشیری برای تاریخ اجتماعی خوش دارد و خوب میاند که چگونه اجتماعش را به قیمت حشمت اخراجی دارد؛ که این ساده.

در یک روز اجتماعی هزارا، اینقدر برای محضی ها ناشناخته است که اصلًا نیزه‌واراند سخن‌ترین امیر خوش را در مقابل همچون میاوه کشان خایند. اگر صحبت از دره نسان هزاره به عنوان نزد ترک - مغول برای این ها نوید مرگ و ناتوانی غیبود، اینها بیگانگان تا این سرحد و با جنون و مغز فارغ از منطق نام و عنوان «مغول زاده گان» را بیرون می‌کنند. فرزندان محضی حد اقل این را مدد نظر داشته باشند که همین اکنون با نیزه‌واران می‌خواهند. این انتخاب فتح و پیروزی می‌نمایند که همه «مغول زاده گان» هستند. اگر چشم ظامن این اختصار فتح و پیروزی می‌نمایند که همه «مغول زاده گان» هستند. این فرزندان شرایط خونخوار مذهبی اینقدر در برابر جامده و در تاریخ اجتماعی هزاره کور است، حد اقل در جوار پدر شان ملاحظه کنند که دختر «مغول زاده» به عنوان بادر شان هست، دارد.

اینجا ملاحظه میگردد که پیوند های فاسیلی هیچگاهی غیرواند ممزولیت و تعهد و همراه را سرنوشت تاریخی و اجتماعی مردم بیان نمود. آشیان نابدیری عاطفه های محسنه مخصوصی زاده گان در پرایر تاریخ اجتماعی هزاره ای اینها از رقبات سیاسی هزاره در برآمدند. این رهبری بیرون و چیزی در جامعه هزاره است.

این را تاریخ به ایاث رسانیده است که آنگاه که طفل و زن و مرد هزاره به عنوان بزرده در جوار جاده های کندهار به فروش میرسیدند، پدر شیعه، محضی حق خرد این بزرده ها را در جامعه اش داشت. تاریخ هزاره و تاریخ اجتماعی محضی بر پیشان نظر خود را ایستادور است که در این تاریخ از این بوده است که محضی ها این کالا را به تغییر حضومند پیش محسنی با درگیران این بوده است که محضی ها این کالا را به تغییر استهکام پایه های اجتماعی و تاریخی خویش نیز استفاده کرده و خوش را ریختانند.

رهبری که سرنوشت مشترک اجتماعی و تاریخی با پیروانش دارد، هیچگاهی نیست واند رهبری که سرنوشت مشترک اجتماعی کند که تاریخ برده، فروشی این جامعه بر جای اجتماعی و انسانیتی تجسس و تطبیق کرده است. محسنی اگر تاریخ مشترک اجتماعی با هزاره میداشت هیچگاهی نیتی است در همین مکان خالص وی سیاست نکه بزند که زی تبعیض نزدی و چنین گزینی را برتری نزدی در جامعه- همچنان با وسیله قرار دادن دین و مذهب- چنین دیدگیری را به عنوان یک سرزمین موات و واحد را چگونه میتوان غیری کرد و حق حضور مشترک فهمیمیدیم اند، ورنه برای تضمیم سرنوشت معمی شان از آنها گرفت؟ اقای محسنی همیشه برای اقام برادران را برای تضمیم سرنوشت معمی شان از آنها گرفت؟ اقای محسنی همیشه برای اسارت جامعه- انسانی هزاره نقش ثانی و بعده را دارد. همانطور که عبدالرحمن خان

هزاره را قتل عام کرد و بعد از آن محسنی به عنوان عالم شیعه، تابعی بر ایثار اجتماعی هزاره را با ایجاد فضای سکوت در ذهن شاکست، اینبار نیز می آید نزد عاملان ترقیه اجتماعی در درون ملت افغانستان- و نسگ کزان فروشی را برای پادقال میدهد که هیچگاهی که هزاره ها بزرگ نشود که فردای از شیعه خود میخواهند- و خود را و خوش را به عنوان مدل سیاستهای ضد هزاره در افغانستان معرفی میدارند و از همان

این بعد است که پاگاهه سیاست تضمیم گیری علیه هزاره ها تبدیل میشود.

انجیا برای آقای محسنی با سرحت ایان میشود که به غیر از پند و نصیحتهای مقتضی مذهبی و منتهی گری اور در عاشورا، آیا شریاند یک اقدام سیاسی خوش برداشت شود یا بیان دارد که به نفع سرنشست سیاسی و اجتماعی هزاره های شیعه بوده باشد؟ اگر آقای محسنی یا پدر و مادر و یک گام سیاسی را برای سرنشست تاریخی هزاره های شیعه برداشته باشد آنرا با محیلی برای گامده، هزاره بیان دارد که هزاره لعل اغلب تاریخ شیعه بوده باشد که ورقی محسنی ها به حالش نکر میکنند، هنماً فضا و جو سیاسی در کشور به نفع نشسته و تغییر کرده است، با اطمینان میتوان گفت که محسنی دشن تراز سیاسی و مسعود در ایران برای سرنشست اجتماعی و تاریخ اجتماعی هزاره هاست؛ چون محسنی با چهار دوست و مدد مذہب شرکت در داخل گامده، هزاره نفوذ کرده است. سیاف و مسدود از بیرون حمله میکنند و محسنی از درون، ذن عرب را با تعبیق مذهبی سلیمانی گنگیداری میکنند.

هیچگاهی هزاره به عنوان یک انسان، چهاره خوش را در تاریخ اجتماعی یک تلت و کشور درک نمکند و تا ابد، هستی و شرف و تاریخ خوش را فربیان منابع اجتماعی و سیاسی و مذهبی محسنی ها وسید فاضل ها نماید. هزاره با خون و صداقت خوشی محسنی ها وسید ناضل ها را انسان دست اول گامده، خوش میسازد تا بعد خودش و عویان موجود فائد هویت اجتماعی و ملی و فائد شختی انسانی و فوایز از شور

پیام امید به روشنفکر مسؤول

ع. سریداری

اولم یتفکروا فی أنفسهم ما خلق الله السموات والأرض وما بينهما الا بالحق... به دو کلمه تکیه میکند یعنی الا بالحق - واجل مسمی- مگر تفکر غمی کنید پیش خودتان که خداوند، زمین و آسمان و هرچه در میان زمین و آسمان هست، جامعه، نظام، قدرت ها، آدم ها، افراد، طبقات، همه را، نیافریده است مگر به دو چیز: یکی بر اساس حق، «همینطور بیخودی نیست که زور فقط غالب باشد و سرنوشت بشریت دست چند قدرت مانند قدرت قیصر و کسری باشد». نه، این ها یک قدرتهای روزمره است و فردا نابود میشود، اینها حوادث ویحث روز است، قانون کلی خلقت و مسیر کل تاریخ و قانون حاکم بر جامعه و کائنات را بیندیش و بعد نتیجه گیری کن که بفهمی که عالم بر حق خلق شده است، بنا بر این جامعه و سرنوشت انسان ها هم بر حق خلق شده است، و اجل مسمی یعنی یک مدت معین، پس قدرتهایی که بر دنیا حکومت می کنند و دیگران همه اسیر آنها هستند و آنها مسلط بر همه ویرهمه جا، و من خواهند بخودشان ویدیگران واند و کنند که از لی هستند و نابود ناشدند؛ غمی دانند که جبر تاریخ ایست که هر قدرتی بزوال منتهی میشود، و حق هم ایست.

بنا بر این گرچه هم امپراطور غرب و هم امپراطور شرق بر همه جا مسلط اند بخاطر جبر اجل مسمی، در فرصت معین، عمر مشخص و محدود، مسلماً رو به زوال خواهند رفت و شما می توانید و باید به آینده، سرنوشت خودتان و به نابودی آنها مطمئن باشید، جبر تاریخ مطرح است برای امید به آینده و خطاب به این گروه کوچک مبارز با دستهای خالی، که امید به آینده و پیروزی می دهد، و ان کثیراً من الناس بلقا، ریهم لکافرون، بعد از

مسئله، فلسفی و جهان، مسئله، تاریخ را مطرح می کند، همه، دنیا که عربستان و امپراطوری شرق و امپراطوری غرب نیست، تاریخ را ملاحظه کن تا از این محدوده، زمانی قرن هفتم بیرون بیایی، اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذين من قبلهم، چیز عجیبی است چقدر ارتباط با هم دارد، نیمه روشنفکرها و با شبه روشنفکرها، مگر قام زمین را سیر غمی کنند؟ نرفته اند بینند پایان کار کسانی که پیش از این ها بوده اند چه شده است و جبر تاریخ، جبر ناموس حاکم بر خلقت، بر این قدرتهای حاکم بر زمین چه آورده است، پایان کار قدرتها را در دنیا بینند بعد سرنوشت و سرگذشت تدریسی حاکم بر زمان حاضر را ارزیابی کنند و توجه بکنند، نه در محدوده، مکه، مدان و قسطنطینیه؛ آنها چه بودند؟ کانوا اشد منهم قوه، آنها از این دو امپراطوری روم و ایران، از این دو قدرت حاکم شرق و غرب نیرومندتر و زورمندتر بودند و بازهم نابود شدند، تاریخ و آثار باستانی را مطالعه کنید، آنوقت خواهید دید که از این دو قدرتی که بر ما حکومت می کنند به نسبت زمان خودشان و به نسبت ضعف مستعمره هاشان پرقدرت تر بودند، کانوا اشد منهم قوه (معلوم نیست که در وضع حاضر صحبت می گنم یا اشاره به قرن هفتم است) والاروا ارض و عمرهای اکثر ما عمروها، که آن قدرتها قام زمین را کاویدند وزیر و رو

الم غلبت الروم فی ادنی الأرض وهم من بعد غلبهم سیغلبون: روم شکست خورد در خاور نزدیک و آنها بعد از شکست خوردنشان پیروز خواهند شد، در اند سال

لله الأمر من قبل ومن بعد ویومند یفرح المؤمنون، اینها چنان هدیگر را بکویند ویزند که عامل فساد و فحشاء و تخدیر و انحراف ذهنی و انسانی نظام ها و روابط اجتماعی و طبقاتی و سازمانهای اداری و روحیه، نظامی شان را از درون بپوشاند، و بهترین نیروهای اشان را در صحنه، جنگهای فرساینده نابود کنند وبا دو ضربه، شما - گدا گشنه ها - از میان بروند.

ویومند یفرح المؤمنون، این مومنون اسیر بیچاره و بدخت و گرسنه نفس می کشند «ینصر الله» به پیروزی و باری خداوند «ینصر من بشاء» هر کس را که بخواهد بنصر خودش، بیاری خود پیروز می کند، واین به آن معنی نیست که هر کس را دلش خواست، بلکه هر کسی که شایستگی پیروزی داشته باشد، خداوند پیروزش میکند، وهوالعزیز الرحیم، این دو صفت مختلف

است، وهوالعزیز الرحیم، عزیز بمعنی عزت بخش وقدرت بخش است و توانا و مسلط، رحیم یعنی کسی که دارای رحمت است، خداوند یک چنین گروه ضعیفی را که در راه هدف و آرمانشان تلاش می کنند برحمت خودش عزت بخش، هوالعزیز، وهو الرحیم، هردو صفت را دارد، قام این صفات متناسب با مطالعی است که قبلاً مطرح می کند هوالعزیز الرحیم.

وعده الله لا يخلف الله وعده ولكن اکثر الناس لا یعلمون، این وعده خداوند است هر فته و هر

اقلیت کوچکی را، اگر بر راه خودشان بروند، بر یک گروه بسیار نیرومند ویزگ پیروز خواهد کرد، وعده ای است که همه جا و به

بشریت اعلام کرده، وعده خداوند هرگز خلاف غمی شود، اما اکثر مردم متوجه نیستند، کسانی که روشنفکر هستند، غمی دانند که وعده خداوند نسبت به قانون هستی و ناموس خلقت راست است، اما چی را می دانند؟ یعلمون ظاهراً من الحیة الدنيا - فقط همین ظاهر مسایل و تشکیلات و قدرتها را خبر دارند که دنیا دست کیست، کجا اسلحه چقدر است و کجا سرماهی داری چقدر است، کجا نیرو نیست و کجا نیرو هست؛ ارزیابی مسایل، اما بر اساس ظاهر؛ عقلشان بجهشان است.

یعلمون ظاهراً من الحیة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون، اینها غمی دانند که آخر کار چیست و از آن غافلند، پیش این ظاهرها را غمی توانند بخوانند، یک مرتبه، همین آدم عاجز و مایوسی را که به یا سیاسی و فلسفی روشنفکرانه دچار شده و مسایل جهان را ارزیابی کرده است، به یک تکریب بزرگتر می خواند، می گوید اصلاً از نظر ارزیابی قدرت ها و تفسیر مسایل سیاسی روز بیا بیرون، جهان انسان و نظام کائنات و ناموس حاکم بر خلقت را بیندیش، تا بتوانی مسایل را عمیق ارزیابی کنی بجای تفسیر سیاسی اخبار روز - که تمام ایدنلوزی و روشنفکری تو از آن گرفته شده - ریشه های قانونی جبر تاریخ و جبر عالم و مشیت الهی را بفهمی.

اضطراب

پیوین صداقت زده

خدا - خدا - خدا - چرا نخواست از نو؟...

چرا ترا صدا نکنم ...

چرا ترا که مظہر نور و عدل و یقینی

بخود نخوانم باز

که هیچ‌وقایت تردی

تمن ز بیم یک باد سخت می‌لرزد

و اضطراب فنا گشته

براعتماد زنده بودن من چیره می‌شود

و احتمال عدم...

ریشه‌های حیات را خشک می‌کند

در جویهای شهر بجای آب

دیریست خون گرم روان گشته

و از شیر دستشویی هر خانه

خون: چکه - چکه می‌ریزد،

گورها - مردگان را بخود نمی‌پذیرند

و بچه‌ها به جای بازی با توبه‌ای ماهوتی

با سرهای بزیده بازی می‌کنند

پستان‌های مادران تهی از شیر است

اما دهان‌های کرچک و معصوم

بی تابانه می‌طلبید

و صادقانه می‌خواهد

ومردمان - گرسنه - برهنه و غمگین،

مفهوم واژه، انصاف را نمی‌دانند،

خدا - خدا - خدا - چرا نخواست از نو

چرا به خوشبختی ماهی‌های سرخ حوض

غبطه نخورم

که بی‌هراس مسلسلها

دنیال هم کرده‌اند.

وقارغ از من و ما ...

عشق می‌ورزند و دوست دارند.

چرا ترا صدا نکنم ...

چرا شکایت دل با تو آشنا نکنم؟

خدا - خدا - خدا.

کردند، ویشتر از اینها که اکنون زمین و همه جای آنرا استعمال می‌کنند، همه کس وهم جا را استعمال کردند، عمروها از ریشه عمر می‌باشد، آنها بیشتر از اینها زور داشته و دنیا را استعمال کردند، عمروها اکثر ما عمروها و چانه‌ها را سلمهم بالبینان، و آنگا، فرستادگان، پیامبر اشان، برای آنها بینان را آوردند، «بینان» (چه لغت عجیبی اینجا بکار رفته) بینان، دلیل، حجت، روشنایی، نشانه، یعنی آجیزی که مسایل را روشن می‌کند، راه را شان میدهد، صحبت را قام می‌کند، تعیین تکلیف می‌کند، خوب و بد را از هم مشخص می‌کند، حق و باطل و رشد و غیر را از هم کاملاً جدا می‌کند و به آگاهی همه می‌رساند، وهمه را نسبت بزمان خود و جامعه شان خود آگاه می‌کند، این بینه ها را موقعی آورده که مردم در ظلمت از تبلیغات و شایعه‌سازی ها واستعمالها ویاس و امثال اینها، به وسیله دستگاهها فرو رفته بودند و گیج و گنگ بودند، غمی دانستند چه کار کنند و حکومت جو نیز در ظلمت از غرور و خودخواهی، واعتقاد بیرون به قدرت و زور خوش - شمع ها و چاراغها را برسیله، این بینه ها بر افروخت، این فرستادگان رسیدند و در این شیستان تاریخ و در این زمان درهم و اشتفته بینی که جهت ها گم می‌شود و راه حق و باطل از هم تشخیص داده نمی‌شود و هر کس آگاهی نسبت به سرنوشت خود و جامعه شان را ازدست داده و قدرت ها به غرور، و مردم به ذات و خفغان و چهل و یکس گرفتار شده اند، این بینه ها را اوردهند.

فساکان الله، لیظلمون و لکن کارنا افکهم بیظلمون، خدا نیست که به مردم ستم می‌کند، بلکه اینها خودشان هستند که به خود مسلسل می‌کنند، برای اینکه خدا حتی در جهل و در بدینه، پیام امید و آگاهی و روشنایی را نکند، بینه ها را آورده و برای آنها پیام فرستاد، پیام امید و آگاهی و روشنایی را خودشان رها نکند، بینه ها را قدرت اینها نکند، و در این شان ره به زوال است وهم توهه های مردم بفهمند که ضعف شان رو به قدرت می‌تواند رفت، اما آنها که بازهم اسیر ظلمند، خودشان به خودشان ظلم کرده‌اند - و هر کس مظلوم است خودش ظالم را باری کرده است.

یکی از داشجیوان پندت شب پیش افتخار می‌کرد و ناراحت بود که من روی فلان صندل نشسته بودم یکی از آقایان آمد و گفت که از این صندل بلند شوید که همچنان دارم، آیا اسلام می‌دانم است؟ آیا این طرز تکف اسلامی است؟ گفتم بلی همین است، برای این که وقتی از صندلی با می‌شوی، تو را از صندلی بلند می‌کنند، او گفت پاشو یک آدم محترمی آمد، تو که پاشدی و لو تن هم بزی معلوم می‌شود آدم محترمی نیستی، چرا پا شدی؟ کی در اینجا مجرم است؟ اگر تو پا نشده بودی چند زنی پیش نیامده بود.

ولکن کارنا افکهم بیظلمون، ثم کان عاقیبه‌الذین اساؤالسوای از کذبوا بیات اللہ، این ها آیات خداست، آیات خدا قوینی جزیری است، قوانین علمی است، آجیزی است که تغیر پذیر نیست، مسلم است هرگزه ضعیف و خوار و اسیر اگر به آگاهی برسد، راه را بشناسد ویراه برود و توصیم برای نجات و پیروزی بگیرد، آیات خداوند پیروزی اور اثابه و تضیییم می‌کند: پیشرالله بیاری خدا، و بیاری خدا در برایر هر قدرتی قطعاً پیشتابیش است، این آیه است یک حکم است یک مر ایست و بیار بیندیش، بعد از آین که آنها بودند هم سرگردان - هم قدرت حاکم، هم قدرت محکوم فرق بگنند - و دستیاب به آیات خدا و نوامیس حاکم بر زندگی و زمان و جامعه ها و تاریخ بدر کردند - باید سرنوشت خود را بینند، کسانی هم که تغییب و حقیقت سخنه می‌کردند - اشاره به همان روشگیر است - باید سرنوشت خود را بینند و بدانند که پیروزی با مشیت پروردگار است. بعد می‌فرماید:

الله بیدو المثل، میخواهد از تو آدم بدبخت و قیمی که در دنیا سوم اسیر شدی (چه درمکه، گذشته چه مکه، امروز) این عقده ها را از تو بزید و به جای این که در برایر قدرت ها و امیراطوری ها با آن اسلحه و تکنولوژی که دارند و تو خودت را ضعیف و ذلیل و اسیر و مأبیوس می‌شماری، آنها را تحقیر و محکوم به زوال کند و تو را در برایر خداوند قرار بدهد، «رویت را از این طرف بگردان و بین منشأ قدرت ها کجاست که مهه از این قدرت و منبع سرچشمه گرفته و اسیر این قدرتند» فقط باین قدرت بیندیش، به او تکیه کن، و اورا بفهم، و ازیزیابی کن، نه آنچه که ظاهر حیات دنیا و ظاهر مسایل روز است، الله بیدو المثل می‌عیدو و می‌ایه ترجعون، این سرنوشت حاکم بر بشر است.

روزشمار حرف کابل

قسمت سوم

برگفته از دفتر خاطرات مجمع

۱۳۷۳ دلو - ۲۲ حوت

کرزی و دیگران قرار دارند و امکانات مالی آنها را عربستان سعودی و غرب تأمین میکند.

طالب مذکور با همراهی زیر، برادر استاد جعفر - که از دوستان نزدیک آقای هاشمی است - بسوی چهار آسیاب رفت تا آنچه به مرکز شهر، نزد مسؤول شبکه اش برود.

- بنا بر پیشنهاد جنرال فوزی و داکتر صادق مدبر، قرار شد کمیته های سیاسی و نظامی مشترک حزب وحدت، جنبش ملی اسلامی و حزب اسلامی تشکیل شود. کمیته سیاسی وظیفه دارد تا در رابطه با مذاکرات طالبان و خواسته هایی که باید مطرح شود، بحث و مشوره کنند و با نتایج و تصادیم مشترک، برای مذاکره با طالبان آماده کنند.

کمیته، نظامی وظیفه دارد که قام خطوط دفاعی را منظم نموده، در برابر هر گونه تهاجم احتمالی بر غرب کابل تدابیر لازم اتخاذ نماید. همچنین این کمیته وظیفه برقراری ارتباط قوی میان نیروهای حزب وحدت، جنبش و حزب اسلامی را نیز به عهده دارد.

- عده بی از دوستان ضمن بررسی اوضاع و تحلیل از جبهه بندی های تازه بی که در اطراف کابل پیش آمده است، برای رهبر شهید پیشنهاد کردن که بهتر است ایشان از غرب کابل بین شوند و به هزاره جات بروند. بر اساس این تحلیل وجود رهبر شهید برای مقاومت های بعدی و اطمینان قلب مردم ضروری بوده و گفته شد که در صورت حضور رهبر شهید در هزاره جات، امکان بسیج همگانی مردم برای مقابله با هرگونه وضعیتی باقی میماند.

رهبر شهید در پاسخ این درخواست با خونسردی و ممتاز گفت: من از آمدن طالبان یا وقوع جنگ در غرب کابل هراس ندارم، در نهایت امر، اگر حتی طالبان بر این منطقه هم مسلط شوند، جز عده بی افراد سرشناس، به کس دیگری متعرض نمیشوند و جان و مال و ناموس مردم در امان میماند، من یقین دارم که اگر خیلی هم وضعیت خراب شود، مردم کابل من را در سوچ های خانه، شان هم نگاه ندارم، اما اگر فعلای من غرب کابل را ترک کنم، روحیه مردم ضعیف میشود، نظامی های نامید میشوند، خط ها می شکند و قبل از آنکه طالب داخل منطقه شود، نیروهای شورای نظار و سیاف در اینجا می آیند و فاجعه اشاره تکرار میشود. من با خدای خود عهد کرده ام که کشته شوم، اما نبینم که فاجعه، اشاره بالای مردم ما تکرار میشود.

- رهبر شهید طی یک بحث جالب و منفصل سابقه، روابط حزب وحدت و شورای نظار را به بررسی گرفت و موارد نقض تعهد از سوی احمدشاه مسعود و دولت آقای ریانی را بازگو کرد. رهبر شهید گفت: ما در مجموعه، حوادث کشور با اینها صادقانه رفتار کردیم و واقعاً فکر میکردیم که ما ملیتیهای محروم هستیم و باید برای ایجاد حکومت عادلانه تلاش کنیم. ما همه مسائل مهم و حیاتی را با اینها در میان میگذاشتمیم، حتی وقتی تحولات شمال پیش آمد، جنرالها با ما تا سر گرفتند که در شمال بر علیه دولت غبیب قیام میکنند و از ما خواستند که آنها را حمایت کنیم. ما این مسأله را با احمدشاه مسعود مطرح کردیم که اینکار باید یکجا بی و هماهنگ صورت گیرد، او خیانت کرد و خیلی نامردانه تلاش کرد که خودمارا از صحنه دور نگه دارد. معاهده جبل السراج را هم شکست، اما من باز هم برای شورای نایابه کی پاکستان پیام دادم که فقط در صورت قبول شدن ریاست آقای ریانی، با طرح پشاور موافقت کنند، ما فکر میکردیم که اینها واقعاً دوست مایند و ما باهم و در کنار هم میتوانیم زندگی کنیم، اما اینها که تازه به قدرت دست یافته بودند، فکر میکردند که باید تحریم.

قول اردوی حزب وحدت از چهار آسیاب آمد. او که در روز ۲۵ دلو، شاهد بر خورد طالبان با شورای نظار بوده است، حکایت کرد که ساعت ۹ قبل از ظهر نیروهای شورای نظار وارد چهار آسیاب شدند و در اولین لحظه غند تعلیمی، و همه پوسته های تخلیه شده، حزب اسلامی را در بازار و حوالی چهار آسیاب تصرف کردند و مشغول جمع آوری غنایم شدند. ساعت ۱۰/۱۵ قبل از ظهر یک عزادار موثر داتسین که چهار نفر طالب مسلح و یک میل «زیو» روی آن دیده می شدند، از سمت لوگر وارد چهار آسیاب گردید. طالبان با صدای الله اکبر به افراد شورای نظار که در حوالی بازار بودند، دستور دادند که سلاحهای شان را بزیمن بگذارند و تسلیم شوند. در همین حال دو موثر دیگر طالبان که حامل هفت نفر مسلح بودند، داخل چهار آسیاب شده و مورد استقبال شدید مردم قرار گرفتند. طالبان به کمک مردم تمام نیروهای شورای نظار را که حدوداً یکصد و بیست نفر میشدند، خلع سلاح و در اولین پوسته شان واقع در سنگ نوشته انتقال دادند تا با سایر گروههای خویش ملحق شوند. صدیق گفت که طالبان در نزدیکی بینی حصار افراد نظامی را خلع سلاح نموده، رها میکردند.

- گزارش رسید که مولوی صدیق الله در پلچرخی با طالبان یکجا شده و برعلیه دولت موضع گرفته است. شاهدان عینی گفتند که در چمن حضوری شاهد پرچم های سفیدی بوده اند که بر فراز بسیاری از پسته ها اهتزاز داشته است.

- مخابرات شورای نظار از نزدیک شدن و مزاحمت خلق کردن طالبان در خطوط بینی حصار حکایت میکردند. قوماندانان موظف در این ساحات از مقامات بالایی خود کسب دستور میکردند که در برابر خواسته های طالبان چه کار کنند؟ روحیه، افراد شورای نظار در مخابرات شان نرق العاده ضعیف است.

- حزب وحدت یکی از اسیرانی را که حدود سه ماه قبل به اتهام اختلاف یک عزادار موثر کاماز و سرنشینان آن گرفتار گرده بود، امروز آزاد ساخت. اسیر مذکور، در صحبت با رهبر شهید هوتی خودرا فاش ساخته، گفته است که از مردم پکتیا و مریوط گروه طالبان است. او ادعا کرده است که از سوی شبکه، کاری خود مأموریت داشته است که قوماندانان حزب اسلامی را شناسایی نموده، از جنگ بر علیه طالبان برحدار دارد. او همچنین ادعا کرده است که در مأموریت خود موقفيت زیادی داشته و با استفاده از پول، و وعده، تضمین آینده و نیز یادآوری روحیات قومی بر آنها تأثیر گذاشته است. اسیر مذکور یکی از وظایف و مأموریت های خود را نا امن ساختن مسیر عبور و مرور مردم هزاره در مناطق پشتون نشین توصیف کرده و گفته است که هدفش از این کار مکدر نمودن روابط و مناسبات حزب وحدت با حزب اسلامی بوده است تا در صورت جنگ طالبان با حزب اسلامی، پای حزب وحدت در میان کشانده نشود. این اسیر ادعا کرده است که طالبان به هیچصورتی مایل نیستند که با حزب وحدت و مردم هزاره بجنگند، چون هر اساس تحلیل آنها مردم متعلق به حزب وحدت انگیزه های قوی برای مقابله با طالبان دارند که از آن جمله انگیزه های مذهبی، نزدیکی و دفاع کردن از خانه و منطقه، شان است. این اسیر متهم شده است که با مسؤول شبکه، خود که فعلای در مرکز شهر کابل است، ارتباط حاصل نموده، از قوع مشکل نظامی در جبهات و خطوط مقدم جلوگیری کند.

رهبر شهید از این طالب در مورد ساختار تشکیلاتی، هیأت رهبری و همچنین منبع امکاناتی طالبان پرسیده و او در جواب گفته است که پشت سر طالبان دمکراتها از جمله صدحامد، داکتر یوسف،

حقوقهایی گذشته را تکرار نکند و یک حاکمیت انحصاری به وجود آورند. اینها نقش اقام، اعزام و ملیتها را نادیده گرفتند و حتی کوچکترین حق و امتیاز را هم برای کسی قابل نشستند. حالا اگر حتی پیشترین که اینها با آقای حکمتیار یا طالب های بخاطر ریاست جمهوری و صدراعظم اختلاف دارند، با مر سر چه اختلاف داشته‌اند؟ از اینها چه میخواستیم؟ ممکن است حقوق سیاسی مردم ما را مطابق شایع وجودی شان را با خواستیم که حقوق سیاسی سیاستگذاری را مطابق شایع وجودی شان را با خواستیم که حقوق سیاسی چون سهم بدند. ریاضی و احتمال معمول اصار داشتند که حق رهبر شهید در ادامه صحبت های خود گفت: اینها حق سیاسی را که هیچ، حق زندگی کردن را هم برای مردم ما قابل نیستند و م وجودیت مارا که در این دو سال و شصت میلادی برای اینها صرف به میکنند. اگر بحث واقعیت باشد، ما در این دو سال و شصت میلادی برای اینها حق را میخواهیم؟ بخاطر آن است که درجهان خارج توجه معمول رای دفاع خود پیدا کنیم، چون برای آنها قابل باور نیست که در این کشور سیاستگذاری حق از حق زندگی هم معروم اند و ما اگر اعلان کنیم که برای دفاع از موجودیت خود جنگ بیکنیم، هیچکس از آن را فهمد، چون هیچکس با این جنگ آشنا نیست. بخاطر همین است که جهان خارج مم، چنگیز را در اینجا جنگ قدرت نام میکند، یعنی ما هم برای قدرت می‌جنگیم، طالب هم، حکمتیار هم و ریاضی هم!

رهبر شهید افزود: گذشته از این، حالا از کی حق میخواهیم؟ از دولت ریاضی و احتمال معمولیتی که اینها را که حق دو کشور می‌سایه به رسیدت غنی شناسد، اگر برای ما حق هم بدهند، چه ارزش خواهد داشت؟ سیاست و مولوی خالق هم چه صلحایتی را در اختیار دارند که در باره حق مایوسیت بکنند که بدهند یا ندهند؟ اما از حکومت حق میخواهیم که مشروطیت داشته باشد و دل ایل بیست سی کشور جهان آن را به رسیدت بشناسد، نه از اینها که بیچاره، تر از خود می‌ستند. من بیکار در علوم اجتماعی در جوایز نیکنار خارجی گفتم که اصلاً ایلی ریاضی حق ندارد خود را نیز می‌سینه اعلام اعلام کند، او باید اولین رایاست جمهوری غیر قانونی را به پاک مرجع قانونی پسپاراد، آنکه نویت به آن رسد که ما از او چه میخواهیم.

رهبر شهید در ختم صحبت خود وضعیت وجهه گیریها فعلی را توضیح داد و گفت: با تمام حسن نیت ما، شرایع نظریات ثابت که توان سازش کردن و نکار امند راندارد و هیچ راهی برای نزدیکی باقی نیست، بر اساس گزارشها یکی که رسید، اینها حقیقتاً حمله میکنند و چنگ میکنند، دیده شود که کار به کجا می‌رسد.

نیروهای حکمت اسلامی عده بی از گماشکان سیدحسین ائمی را که داخل غرب کابل شده و برابر توطئه های بعدی آماده کی می‌گرفتند، دستگیر نمودند. این افراد که از دامنه اسکاد دستگیر شدند، افسوس خستند که ائمی و اکبری خود پنجصد نفر را در غرب کابل بجاگا کردند اند تا نه مغضون حمله شرایع نظریات وارد اقمار شوند.

آئمی و اکبری به این افراد گفته است که غرب کابل حتماً سقوط میکند، شما کوشش کنید که فاعلیت افشار تکرار شوند.

۲۷ دلو ۱۳۷۳ - گزارش رسید که جنگ اسلامی دشید و سوت ضم ارسال پیامی به پاکستان و محمود مستیری از آنها خواسته است که با اسفاده از نفوذ سیاسی خود بر طایران، کوشش کنند که از درگیری میان آنها و جنگ را به این افراد می‌خواهند. در گذشته این گزارش جنگ عیدالزیست دوست هوشدار داده است که چنگ طالبان و جنگ اسلامی دار و مسایل ملیتی را دامن خواهد زد.

- گمیته های مشترک حرب وحدت، حکمت اسلامی و چنین آغاز به کار کردند. ترکیب گمیته، اعزام ایلیان و مخصوصیت و نسخه از حرب وحدت، شهکار داکتر پاچیر از نیشن و عطایون و واحدی از حکمت اسلامی معرفی شدند. در گمیته ظامن گزارش جنگ عاقبت و خیال حسن علی از طرف حرب وحدت، جنگ اسلامی و جنگ زلی از جنیش و گروگان عسی و جنگ ایام از حکمت اسلامی عضویت باقیست.

- بر اساس گزارش مخابری از غزنه، گماشکان حرب وحدت در

این شهر با مولوی احسان الله غایبنده، طالبان دیدار و مذاکره کردند. در این گزارش گفته شد که طالبان تعهد سپرده اند که با اخراج وحدت غنیمتکنند، اما تاکید غوره اند که خواهان خلع سلاح عمومی میباشند و اینها واردین حرب وحدت در این زمینه حقیقتی نیست پیش نشان دهد و قلی از میگرایان برای پرسه، ضم خواهی طالبان همراهانکنند.

- تغایرات شرایط نظر آن مقابله، حرب اسلامی در ساخته، لنه بند گزارش داد. سید مقبول قوماندان و ایسنه به شورای نظر در این ساخته با افراد حرب اسلامی درگیری پیدا کرد و خواهان میاران همیش شد.

- از داخل شهر گزارش رسید که سید افضل و اکبری به میدان شهر رفته اند تا با طالبان دیدار کنند.

- در ادامه، گزارشها میگردند، ساعت پنجم بعد از طهر گزارش موقت رسید که شرایع هم اخراج وفاده و ایسنه به سید اتوری و اکبری امتنب محمله نشکنی را تاریک کردند. گذرگاه وده مرادخان نفیس در خطوط سیلول، دهنگی، پرهنگ، گزنه، گذرگاه وده خطوط اخراجات داد و قوماندان اعماز محل سرمه و دار و پسته های خطوط قدم شدند.

- شهید ابراهیمی عضو شورای مرکزی که با غایبنده، طالبان در چهار آسیاب دیدار کرد، پو از این نظر و سروسامانی طالبان اظهار شکننده کرد. او گفت در این دیدار، غایبنده، طالبان تها حریق را که تکرار میگردند، خلع سلاح حرب وحدت بود.

- ساعت ۸:۳۰ شب ۱۷ آگوست شرایع نظر از استقامت گذرگاه، دهنگی، چهار و سیلو اخراج شد. تهاجم از نایمه، مرادخان خیلی تعبیت بود، اما در سایر خطوط هنگ شدیدی پیش آمد و شورای نظر از آخرین امکانات دست داشته اش استفاده کرد. شدت حمله ایکمی را ممکن برداشتند. شرایع نظر از نایمه، مرادخان خیلی تعبیت بود، اما در سایر خطوط هنگ شدیدی پیش آمد و شورای نظر از آخرین امکانات دست داشته اش استفاده کرد. شدت حمله ایکمی را ممکن برداشتند. رهبر شهید تا ختم اخرين خطط جنگ، جهان را برانگشت.

- همراه با آغاز حمله، شرایع نظر، مردم غرب کابل روى بام

- های منزل شان بیرون شده و با فرایدهای «الله اکبر» و «با امام زمان» روحیه رزمندند، گان را تقویت و از آنها اعلام پیشگویی کردند. طین صدا و فریاد مردم که فضای غرب کابل را به لزه اندخاهه بود تا ختم عملیات شرایع نظر ادامه یافت.

- اقای اخیری گمکنیار طی مصاحبه با بخش پشتیوی صدای امریکا، در ارتباط عقب کشیدن نیروهای حرب اسلامی از چهار آسیاب گفت که وی این کار را بین جنگ و بر اساس تضمیم خود اخراج داده است، زیرا این خبر را که شرایع نظر از طالب ها اورا به زور از چهار گمکنیار طی میخواستند در ووجهه هنگ کردند. آقای آسیاب خارج ساخته است، تکذیب نمود. وی اعدا کرد که گمکنیار کابل قبلاً به وی اطمینان داده ده که اگر با طالب ها درگیر شود، آنها از عقب بر او حمله خواهند کرد و پس این اطمینان در عمل ناتیج نهادند.

- طبق گزارش اندی امریکا، حمله رضام داده شرایع ایران در کابل با ریاض، مسعود، اکبری و سیدحسین عالی دیدار کرده است.

- طبق گزارش رادیو بی بی سی چند مانیده، مخالف در پاکستان، دولت این کشور را به حمایت از طالبان متمم کرده اند، اما دولت این ایالات را تکذیب نموده و گفته است که حامی پیشی طالبان مردم عادی افغانستان میباشند. در گروه نیز پاکستان قبول کرده اند که اغلب اعضا طالبان از طالب های سایت اینها میباشند، ولی ارتباط مستقیم با آنها ندارند.

- به گزارش بی بی سی محمد آخندزاده سفیر ایران در پاکستان با وزیر خارجه، این کشور دیدار نموده و در باره تحرولات افغانستان صحت گرده است. وی همچنین درباره سروش شیخیان این کشور هشدار داده است!

- داکتر صادق مدیر طی مصاحبه با رادیو بی بی سی درباره وضعیت جایز کابل و مصاحبه، شب گذشته، شیخ حسنی از اینه نظر گردید. او گفت که ما بخاطر حضور از مردم خود در غرب کابل موقتی داریم و در حدود هفت صد نفر از نظامیان ما درگذار باره از چهار آسیاب دارند. سازه، آماده، دفاع اند.

شماره هفتم ۴ اسد ۱۳۷۴

تصحیح ضروری

لطفاً اغلاط ذیل را در شماره ۶ امروز ما تصحیح نمایید:

دشمن، فاشیزم را برای کشتن ایدیالوژی و دینش تقویت میکند و فاشیزم، مست قدرت و عظمت بر اشاره ملت است و انتقام ستم چند قرنه اش را از ملت میگیرد: فاشیزم به بوده گی مکتبش قانع است تا آقایی را بر اجتماع انسانی ملتش تحکیم بخشد...

اما غرب کابل زمین آرمانی عدالت اجتماعی برای ملت افغانستان است. اینجا هنوز باوری برای آقایی بر دیگران وجود ندارد. اینجا ایمان به شکست ناپایابی و خود بینی هاست. اینجا ماهیت سیاست، پایابیست و هنوز عطش «قدرت» زیر پنای انسانی سیاست را نابود نکرده است. ذهن هزاره، هنوز به مرحله بی نرسیده است که نفی انسانیت دیگران را ستراتیزی رسیدن به حاکمیت مطلق بینگارد. غرب کابل، سرزمین نفی تاریخ دنیا به دار محکومیت و مظلومیت انسان است واین زمین، زمین اندیشه، انهدام فاشیزم است. فاشیزم در این زمین، نطفه، نابودی خویش را میبیند و در چهره، انسان این زمین، محکومیت ماهیت نا انسانی خویش را میباید. به همین خاطر است که باید هم زمین غرب کابل به خاکستر تبدیل شود و هم مقاومت انسان این سرزمین تا سرحد ماهیت درنده گی حیوان بد نام شود؛ که دیگر غرب کابل، کابل نباشد و انسان آن زمین، انسان نباشد؛ که نه قتل عام انسانش سوال بر انگیز باشد و نه پیام مقاومتش انعکاس ماهیت خون آشام فاشیزم را با بی ایمانی آن به آزادی و شکست انحصار در اعتقاد یک انسان، برای هوا خواه فاشیزم وجهان هویدا سازد.

غول پیکر و پیاره، غرب کابل و انسانش را میکشد و رادیو و تلویزیون و جریده و اخبار و افواه، هویت انسانی مقاومت آنرا میخواهد تا عقب جبهه، فاشیزم فکر نکند که انفجار مدام غرب کابل، با خون معروم ترین و بی پناهترین انسان جامعه همگام است. باید صدای فریاد انسانی از غرب کابل شنیده نشود تا اندیشه، انسانیت را در جامعه، تحت حاکمیت فاشیزم به طنین نینداز. باید غرب کابل در ذهنها، به سرزمین وحشت و مرگ و ارواح و شیاطین و درنده گان تبدیل شود که صدای انفجارات دو آن زمین، لالایی خواب آور انسان آنطرف باشد؛ چون قیامت به راه افتاده است و قدرت تازه پای فاشیزم با آرمان جوالی به عدالت اجتماعی رو به رو شده است. فاشیزم با انسانی مواجه شده است که تا دیروز در جوارش شعار عدالت و برای را بیشتر از او تکرار میکرد و اینک، باید برای فرب ذهنها از این عقب گرد فاشیزم از انسان و آرمان عدالت خواهی آن، آنقدر هزاره محکوم شود که فاشیزم به عنوان سیستم کشته، جانیان، چهره، جدید خیانت به هم سرنوشت و خیانت به محروم و همسنگ دیروز را از تاریخ مبارزات اجتماعی این جامعه بزداید. فاشیزم، شرم خیانت به تاریخ و انسان محروم را باید با بد نام غوردن و جانی لقب دادن و با خون محروم جبران کند، تا کس نفهمد که مسعود با خیانت به آرمان تاریخی انسان تحت ستم، به فاشیزم تبدیل شده است، تا کس نداند که فاشیزم مسعود محصول خیانت به صداقت و ایمان انسان به عدالت و پاور های آزادی و برای برآور آن است، تا کس نداند که مسعود آرمان چند قرنه، انسان در بند را با فاشیزم پاسخ گفته است.

مسعود، آن چهره، جدید عاشورای تاریخ است که تیر کسر

صفحه ۲۰، ستون دوم: در اخیر سطر ۲۹ این جمله علاوه گردد: «، زیر انفجار و صبر مرگ، به تنهایی راه قبرستان را میپیماید. اینجا سرزمین بوده گان تاریخ است. مرگ و خون و گوشت»

و در سطر ۳۲ الی ۳۴، جملات ذیل حذف گردد: «اینجا هر چهره برای سیاست ویژه، مرگ میفرستد. محکومیت انسان، رابطه، دیگری را با کس دیگری برقرار کرده نمیتواند».

در صفحه ۱۷، ستون دوم، بعد از سطر ۳۵ این متن از چاپ باز مانده است:

فاشیزم ناگزیر است برای آقایی بر مظلوم، بوده گی بزید را لبیک گردید و سیاف، عنصر ضد خویش را به عنوان هدست، برای شکست مقاومت هزاره گردن نهد. هماهنگ شدن چهره های متضاد برای پیروزی هدف واحد، مقیاس وحشت چهره های در خیمی را در برابر فریاد «لا» بی بلال ها نشان میدهد. هریک از این چهره ها با هدف خاص قلب جامعه، هزاره را هدف قرار داده اند. همه میخواهند هزاره را حذف کنند و همه به نوعی جای خالی هزاره را برای غصب حق سیاسی و اجتماعیش توقع دارند.

خصوصیت فاشیزم در برابر هزاره ناشی از عقده، خود بزرگ بینی بی است که مقام هزاره را در دستگاه خویش صرف با ازدیاد مترهای رسیمان پشت هزاره تعیین میکند.

فاشیزم همیش فاقد ماهیت انسانی است. قدرت، معیار اندیشه و قاع اعتماد به اصلت‌های انسانی را در این سیستم تشکیل میدهد. فاشیزم کور است و هستی کور، وابسته به قدرتی است که وی را باید زنده نگهدارد. برای فاشیزم، قدرت نوید طلایی بی است که باید با خون هموطن خویش آنرا تشبیت کند. فاشیزم فرانکوروموسولینی و هیتلر میخواست که ملت‌هایشان را بزرگ سازند و با شعار «ملت بزرگ» عمل میکردند و به همین خاطر بود که به هیچ کس و قدرتی تواضع نمی‌کردند ولی فاشیزم مسعود میخواهد که یک شاخه بی از یک ملیت را بزرگ سازد تا ملت زیر قدمهای قدرتش بزرگترین اهانت زمان را تحمل کند. و به همین خاطر است که فاشیزم مسعود حاضر است حتی برای اسلام تعبیر «معتدل» را شعار دهد تا در بازار بین‌المللی خردباری برای این فاشیزم متواضع پیدا شود. فاشیزم مسعود، مظلوم پاکی میکند. فاشیزم او، مذهبی، نقش رابط را بین ظالم و مظلوم پاکی میکند. فاشیزم او، صرف برای آقایی بر ملتش خود را میفرش و فاشیزم دیگران، برای بزرگ ساختن ملت و نژادش، دنیا را به کام آتش میسوزاند. فاشیزم یعنی اش نگه میدارد.

و غرب کابل، در برابر همین فاشیزم فاقد هویت و خواهان قدرت «نه» گفته است. محور سیاست این دستگاه مزدور را نابودی غرب کابل تشکیل میدهد. دستگاه مسعود و عظمت و قدرت او باید با خون هر انسان ملت بنیاد نهاده شود.

و فاشیزم تا دندان مسلح است و تا حلقوم توریل میشود...

بره، گان تاریخ را مشکنکنند چون هنوز هم عرق سقای محکوم در تن این فاشیزم نشکنکیده است. معمود، اولین چهره در تاریخ است که از مقاومت اجتماع فقیر و فرب در شخیخت مسعود، ماهیت فاشیزم میشود. قرک خیانت و فرب در شخیخت مسعود، ماهیت فاشیزم است که ترازیدی تاریخ معموریت جامعه، ما را ایجاد کرده است. در فاشیزم مسعود، خط مقابل معمور غرب کابل را پر کرده است. در کنلا، حسین با چهره عی طرف نبود که از مقاومت مسعود و ستم به فاشیزم تبدیل شده باشد و بیشتر از پیزد و سیاف به خون حسین وروالت شنسته باشد. این فاشیزم چهره جدید و خاص عاشورای قرن بیست است. چهره عی است که اشرافیت، در مقاومت جامعه، با چهره محکوم ظاهر میشود و محکوم را با چهره و آرامان خودش به قریانگاه تاریخ میرده. در عاشورای حسین، سلمان و عمار ویلآل و ایوزد با شمار خود شان تابوده شدند و در عاشورای مازی، محکوم ترین و فقیر ترین انسان جامعه، جلال تاریخ خویش را، در چهره خودش میباشد. در عاشورای غرب کابل، محروم و عدالت خواهیش را کسی به طشت خون نمیشاند که تا کنون هم کسی به عمق فاجهه افرینی و فرب این چهره، فقیر و محروم دیروز، باور کرده غیستاند. عاشورای حسین با چهره مسعود علیه مسعود مسلح نبود... و اینک فاشیزم مسعود دیوانه، قدرت و تشنیه، خون هزاره است.

و پیزد در قرن بیست، باید با چهره، جدید دیگر نیز آراسته میشد. اگر چه پیزد حسین را از زمین برداشته بود، ولی تاریخ اشرافیت خویش را زیر قدمهای تاریخ دیگری احساس میکرد که با خون حسین آغاز شده بود. رسالت خون حسین، اصالت عدالت اجتماعی را صاحب پشتونه عی ساخته بود که دیگر پیزد قادر بدان نبود که خط جدید رسالت سرخ برازی و براذری را از تاریخ اسلام مجزا سازد: اشرافیت پیزد، تشنیه را به عنوان قطب اجتماعی خویش زاییده بود. تاریخ پیزد باید در درون این اعتقاد و ایوان چهره های پیزدی و اشغالی خویش را پیدا میکرد. پیزد زمانی آرام میگرفت که تشنیع دریاری، بر خون حسین، اشرافیت ساپهبوش را چهره میکرد. اشرافیت ساپهبوش و مقدار تشنیع دریاری، چهره تازه... اشرافیت پیزد در خط حسین و خاندان پیغمبر است. اگر پیزد براز غله بر اسلام مخدود، خاندانش را از تبع میکشد، تشنیع دریاری اسلام را باخون حسین به صلب می بندد: تشنیع دریاری محصول معامله و خیانت فرزند باخون پدر است. تشنیع دریاری اشرافیت مذهبی عی است که اشرافیت اجتماعی تاریخ را براز حاکمیت بر امت مسلمان، براز مریساند.

قریانگاه غرب کابل، بیشتر از هر چهره، دیگر پیزد، با چهره، شیعی آن عرق به خون میشود. این چهره، شیعی، گلید پیروزی پیزد است که سر باز قبیر را به عنوان ارتش مدافعان خویش در جوارش دارد. تشنیع دریاری، با قدرت تحقیق مذهبی خویش، راز دار ترین فرد در درون اجتماع تخت اسارت و خصوصت هزاره است. تشنیع دریاری، شهادت تجارت با خون را از معامله با خون پدر به دست آورده است. تشنیع دریاری، پیش از معاشره هزاره، به عنوان فردی در زنجیر و اسیر، وحشیت انسانی و خلقت هزاره، به عنوان فردی در حلال و حلال و بیشتر از گوشنده نیست که برای ضیافت و طعم دهن پیزد بدلند کیا بشکند. خون هزاره اگر بهای اشرافیت تشنیع را در نظام پیزدی بدلند نباید، هم سیاست پیزد ناکام است و هم اشرافیت شیعیه استحکام باید هایش در مقاومت اجتماع معمور، تخت سوال قرار میگیرد.

تاریخ پیزد در قرن بیست، در درون ذهن هر فرد محروم و در عمق هر اجتماع محکوم ریشه دواینده است. قدرت تحقیق مذهبی تشنیع

دهی پاره هب شهد

تعهد رهبر یا صردم

گزیده بیان از سخنرانی رهبر شهید در جشن میلاد امام علی علیه السلام ۱۵ جدی ۱۳۷۱ (برگزخانه ازندادی وحدت شماره ۱۰)



هم که با این بیداری می‌بینم، امیدوار که در آینده هیچکس نتواند سر شما معامله کند و حق شمارا ضایع نماید، جلو همچو افراد را هم انشا الله با بازوان پرتوان شما می‌گیرم.

... در جنگ اخیری که پیش آمد، چیزی را که مطمئناً شما در جوانش نیستید، لازم است بگویم و آن اینکه وقتی جنگ پیش آمد، پنج روز شما را کوبیدند و شما خوب میدانید که ما این جنگ را گسترش ندادیم و مرتب به همه، قوماندنهای عزیزم هیأت فرستادم که جلو جنگ گرفته شود. مسؤولین هم در اینجا حضور دارند. حرفی که بسیار جالب است که من معتقد در اینجا تاریخ دو صد و پنجاه سال، دارم عوض می‌شود، این است: برادرهایی که با ما و شما همسوی داشتند و ما هم با همین همسوی چهارده سال یا اقلیش از سال ۶۷ و ۶۸ با آنها راه رفتم، وقتیکه نیروهای فرقه، ۵۳ با نیروهای وزارت دفاع در گیر شد، هیأتی از طرف آقای ربانی و مسعود پیش آقای حکمتیار رفتند و در آنجا گفتند که جنگ واقعی فعلاً پیش آمد، اینجا هنافقین با ملحدین یکجا شده و با اسلام می‌جنگند. هنافقین یعنی شما (هزاره ها) و ملحدین یعنی نیروهای شمال (ازیکها)! بهار حال، از حکمتیار میخواهد که بیا در این جنگ وارد شو. این نامه را نورالله عمار به آقای حکمتیار نوشته و این نامه که حالا در پیش ماست، به همین عبارت که برای شما میگویم، می‌بادش...

آقای حکمتیار جواب میدهد که من وارد جنگ نمی‌شوم. میگوید شما باید بی طرف باشید؛ میگوید همچو تعهدی هم ندارم. ولی برخلاف آقای حکمتیار خودش پیش بی سیم آمد، با من صحبت کرد که تکلیف چیست؟ اجازه می‌دهید که ما به حمایت از شما در این جنگ وارد شویم؟ من گفتم: نه، ما نمی‌خواهیم جنگ گسترش شود، ما هیأت صلح فرستاده ایم و آتش بس اعلام شده است، شما وار دنگ نشود.

شما (مردم) از اینجا تا آخر بخواهید که آیا باور دو صد و پنجاه ساله، ما و شما که به اساس آن چهارده سال هم با آنها همسوی داشتیم، درست است، یا این عملی که اینها کردند؟

همانطور که در اول خدمت تان عرض کردم، خدا را شاهد میگیرم و شمارا هم شاهد میگیرم که طرفدار جنگ نبودیم و نیستیم و بعد از این هم نخواهیم بود. ولی این افتخار را داریم و افتخار هم میکنیم که تعهد سپرده ایم از مردم خود دفاع کنیم. این تعهدی است که به شما سپرده ایم که تا روزی که زنده ایم از شما دفاع کنیم. من تعهد کرده ام که از مردم خود دفاع کنم و حتی اگر یک مردم هم داشته باشم، برای دفاع از مردم خود به مصرف میرسانم، حالا اگر کسی یا کسانی بیایند و تبلیغ کنند و صرا جنگ طلب بگویند، هیچ باکی هم ندارم. من این افتخار را دارم و شما این افتخار را به من داده اید. ما این تعهد را به شما سپرده ایم که جنگ را آغاز نمی‌کنیم ولی اگر کسی بر سر حیثیت مردم ما تجاوز کند، ما دفاع میکنیم و جواب هم میدهیم، چنانچه در این شش جنگ جواب داده ایم.

همانطوریکه در اول خدمت شما عرض کردم که شما از نگاه سیاسی خیلی رشد کرده اید و در مک می‌کنید و می‌فهمید، حالا هم از شما تقاضا میکنم که بین خادم و خاکین فرق بگذارید. کسانی بودند که به نام دفاع از شما به شما خیانت کردند. با دشمن شما ساختند، با آنها تواافق کردند، ولی از شما دفاع نکردند. حالا هم جو سازی هایش را قبول نمیکند. بین خادم و خاکین تان فرق قایل شوید که چه کسی برای شما خدمت میکند و چه کسی خیانت.

من این افتخار را دارم و این افتخار هم افتخار بزرگی است. تعدادی از مسؤولین جهاد رفتند و با برادران تسن مانشستند و گفتند که حق هزاره ها را از شما نمیخواهیم، بیایید با من کنار، ولی با حزب وحدت که مسؤولش فلانی است و او حق هزاره ها را میخواهد، هیچ وقت شما جور نمی‌آید!

بلی، من این افتخار را دارم که با شما تعهد کردم که حق شما را میخواهم و تعهد کردم که در رابطه با حقوق سیاسی و مذهبی شما مردم هیچ وقت وارد مسؤولیت نشوم و خیانت نکنم. حالا هم این حرف را به شما میگویم و تعهد می‌سپارم و شمارا

مسلم است هرگروه ضعیف و خوار و اسیری اگر به آگاهی برسد، راه را بشناسد و بر راه برود و تصمیم برای نجات و پیروزی بگیرد، آیات خداوند پیروزی او را تائید و تضمین می‌کند.

ع. سیداری

کابل در برابر همین فاشیزم مغروف «نه» گفته است و به همین خاطر است که هر پلان شامل قتل عام هزاره است و «شیعه» کنار سیاف و مسعود، پهلوی عنصر جدا ناشدنی از دشمنان هزاره و برای ایجاد بردگی مذهبی از جامعه هزاره، جنگ اسارت آوری را پشتیبانی میکنند که تاریخ این نقش بوده گی آفرینی آنان را برای جامعه هزاره هرگز فراموش نخواهد کرد.

برده گی مذهبی، شعور و تعقل اجتماعی و مذهبی هزاره را در بند میکشد. هزاره به موجود خوش باوری تبدیل میشود که قام هستی خوش را فنای منافع قشر مذهبی بی مینیابند که مذهب اشرافیت قبیلی خوش را بر حیات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی یک ملیت حاکم میسازند. هزاره را در بهترین نوعش به «عقیده» تبدیل میکنند که جز باور های مذهب اسارت و برده گی همه، پدیده های دنیا را سطحی و گذرا ببیند و چنان «اعتقاد» عنصر دیگری را برای هستی اجتماعی یک ملت درجهان بینی خوش نیابد. برده گی مذهبی «اعتقاد مذهبی» را به یکانه انگیزه، افتخار اجتماعی هزاره تبدیل میکند و معلوم است که وقتی هزاره تمام هویت اجتماعی و ملی خوش را با قام خوشبینی با مذهب شیعه درباری بیان میدارد، خود به خود، آقایی شیعه های درباری را بر جامعه وحیشیت مذهبی، انسانی و اجتماعی خوش حاکم میسازد. برده گی اجتماعی و برده گی مذهبی دو پدیده ایست که سه چهره میراث خوار یزید، برای کربلای غرب کابل تدارک دیده اند: که برده گی اجتماعی، کمر هزاره را برای مسعود و سیاف ها خم نگهدارد و برده گی مذهبی شعور هزاره را آنقدر از او بگیرد که بوسیدن دست سید فاضل و سید هادی یگانه تقاضا و تسلیت اعتقاد مذهبی و اجتماعی باشد. تشیع درباری وظیفه دارد که در غرب کابل جنگ شیعه علیه شیعه را به راه اندازد. کربلای حسین، جنگ اسلام علیه اسلام بود؛ جنگی که در آن اشرافیت مقابل تمام ارزشها انسان قرار گرفته بود. غرب کابل، جنگ مذهب علیه مذهب است. شیعه با شیعه مقابل شده است. در این جنگ باید هزاره چنان نابود و نیست و ذلیل شود که «شیعه» و حاکمیت نژادی و اجتماعی، جامعه و ارزشها تاریخی و انسانی هزاره را ببلعد و حد اقل تاریخ دو صد سال آینده، شیعه، درباری در جوار حاکمیت و دربار نیز تضمین شود.

جنگ کربلا و جنگ غرب کابل، جنگ دو تاریخ است: تاریخ ارزشها و اصالت های انسان با تاریخ اسارت های حاکم بر سرنوشت بشر. این جنگ باید هوت هزاره بودن یک انسان را در جامعه، به هویت «شیعه» بودن تبدیل کند. اگر از پهلوی شیعه کلمه، هزاره را نابود نکنند، برده گی مذهبی هیچگاهی به حاکمیت نژادی یک نژاد بر نژاد دیگر منجر نمیشود. در نظام برده گی مذهبی، هویت اجتماعی و انسانی برده ها را صرفاً با مذهب برده دار تعیین میکنند. تشیع درباری دیوانه میشود که برده، مذهبیش با لقب هزاره در جامعه هویت بگیرد. هزاره وقتی هویت ملی خوش را با اسم خودش به دست آرد و با شخصیت ملی خوش به مبارزه پردازد، دیگر هیچگاهی معادله، کنونی وجود نخواهد داشت که دشمن، هزاره را به عنوان هزاره میکشد و در ستراتیزی نظامی حذف جامعه هزاره مطرح است و شعارش نیز روشن تراز روز است که «از هزاره ها انتقام بگیرید» ولی طرف دیگر معادله، هزاره است که به عنوان هزاره کشته میشود ولی با نام شیعه از خود دفاع میکنند. چون برده گی مذهبی همانقدر برای شعور هزاره آزادی داده است که صرف خود را و شخصیت اجتماعی و ملی خوش را با سیاست مذهب دربار، «شیعه» دیده است؛ بدون آنکه بداند که شیعه های برده دار نیز، در جوار هر حاکمیت هزاره ستیز،

تشیع درباری با هزاره جنگ زنده گی دارد. اگر هزاره پیروز شد، آقا و مثل اراده اجتماعی و سیاسی خوش خواهد بود و تشیع درباری به عنوان زاییده، پوسیده گی های مذهب ارتجاعی و درباری، به تاریخ تحول داده خواهد شد که حلقه، وصل زنجیر های اسارت اجتماعی هزاره را تشکیل میدهد. ولی اگر تشیع درباری پیروز شد و هزاره نابود گردید، باز همان اشرافیت و نظام برده گی مذهبی حاکم میشود که به بهای هویت سیاسی و اجتماعی هزاره، هزاره را به برده، مذهبی تشیع درباری تبدیل خواهد کرد. سیاف و مسعود هزاره را برده، گی اجتماعی نابود میکنند و تشیع درباری، هزاره را آنقدر به وسیله سیاف و مسعود تبدیل ران میکنند که جز برده های مذهبی این «آقایان» نه هویت ملی داشته باشند و نه هویت انسانی و اجتماعی. تشیع درباری با جنگ خوش در برابر هزاره، به خونی ضرورت دارد که برده گی مذهبی را استحکام بخشد. جنگ یزید و چهره های جدید قرن بیستم با هزاره، پیروزی نظامی را تکمیل میکند که انسان را با دوهیت به تاریخ میسپارد؛ برده اجتماعی و برده مذهبی. بر هویت برده اجتماعی، سیاف و مسعود حاکم میشود و بر هویت برده، مذهبی، تشیع درباری «آقایی» میکند.

جنگ این سه چهره با هزاره، انسانیت هزاره را دو شقه میکند و بر هر شقه، آن برده گی خاص خوش را حاکم بر تاریخ است. یزید میکشد و سر میبرد و «قاضی شریع ها» نیکنارند که رسالت خون حسین به عنوان وسیله، مقابله با تاریخ حاکم تبدیل شود. سیاف و مسعود قتل عام هزاره را به راه میاندازند و سید فاضل و محسنی در دربار سیاهپوش میشوند و با چهره، ماندار خون مظلوم تاریخ، به آدرس جامعه، هزاره می آیند تا هویت برده گی را، با نوحه و اشک، در این جامعه ایجاد کنند. سه سال برخانه، هزاره بب و راکت منفجر میکنند ولی محسنی یکبار هم مسعود و سیاف را محکوم نیکنند که بپاراد خانه های گلین و مردمان غیر مسلح با هیچ قاعده انسانی و مدنی برابر نیست، چون سید هادی و سید انوری و سید جاوید و سید فاضل و سید عالی و اکبری و... محسنی در جوار سیاف و مسعود، مسؤولیت پیروزی برده گی مذهبی را به عهده دارند. اینها صرف مزاری را محکوم میکنند که جنگ طلب است و جنایتکار و آدمکش، جنگ به راه میاندازد و شیعه میکشد و مسعود و سیاف را محکوم نیکنند که بیانند خانه، هزاره را به قربانگاه تاریخ اجتماعی مردمش تبدیل کنند! و هیچگاهی نیکویند که مسعود صرف یک دستگاه خود کار جنگ نیست که درونش فاقد انسانیت باشد و صرف با تحریک مزاری، قومانده، مرگ فقیر ترین انسان جامعه اش را صرف به جرم زنده گی کردن در عقب جبهه، دشمن، صادر کند. اینها از بغض و کیسه، مزمن و تاریخی سیاف در برابر هزاره حرف نمیزنند؛ نیکویند که مسعود را غرور قدرت فاشیستی، تحریک به قتل ملت میکند و غرب

فاشیسم آشی ناپذیر...

تعرضی و دفاعی خوش را به دست آرد که به بهای خیانت به ملت
ملی کشور، امکانات اقتصادی و نظامی کشور های بیگانه را جلب
نماید.

نگیری، مداخلات خارجی را صرفاً به ایانی به سرنوشت ملت و
کشور ما مهیا ساخته است. فاشیسم کابل برای ایجاد حاکمیت و غرق
و پرتوی یک قشر بر قشر دیگر ملت، ناگیری است که سرنوشت اقشار
ملت را با سرمایه و قدرت و سیاست بیگانه گان نابود کند. مگر
پشتوانه، بین المللی «ترمیتوالوی» برای امکانات پیروزی در سیاست
ها و چنگ هانیست؟ ولی ترازیدی ملت افغانستان این است که

فاشیسم کابل پشتوانه، بین المللی را میخواهد برای نابودی و دلالت
سرنوشت اجتماعی و نابودی حیثیت انسانی اقشار دیگر ملت به دست
آرد. درست از همین نکته است که باید ندای انسانی هر فرد ملت
افغانستان بلند شود که «مسعود» چهره، خون آشام و ایجاد گز
فاشیسم است که به هیچ قاعده و ارزش اجتماعی ایمان ندارد و این
مهده، چنگ، صرف توانایی آنرا دارد که نابود کند. چنگ
استیلگرانه، مسعود برای پایتخت سیاسی یک ملت، گواه بر حق

تاریخ برای نابودی قام ارزشها یک ملت با دستان پر از خون بد
جنگجو بوده است که اندیشه، سیاسی و ایمانش به سرنوشت ملت و
کشور صرفاً در حد صداقت تبدیل کردن ملک سکتاریزم به فاشیسم است.

آشی ناپذیری فاشیسم کابل با هر راه حل سیاسی در کشور،
صرفاً هویدا کننده، منطق نظامی حاکمیتی است که جز انحصار حقوق
سیاسی ملت، دیگر استراتژی برای زیست در کشور ندارد.

مخالفت های فاشیسم کابل در برای احزاب، به عنوان مقابله با
بنیاد گرای اسلامی، صرفاً تاکتیکی بود که میتوانست چهره،
فاشیسم را برای غربی ها قابل قبول سازد. چنگ با غرب کابل، با
تجویهات چنگ با ایران تبریز می شد، چنگ با حزب اسلامی، چنگ با
پاکستان و چنگ با بنیش ملی اسلامی، چنگ با ازبکستان تفسیر
می گردید. به عباره، دیگر مقابله با بنیاد گرای و مداخله، کشورهای
همسایه و هدف را برای ایجاد دو باور نشانه می زد: یکی برای جلب
باورهای کشورهای غربی و دیگر جلب باورهای افکار عامه در درون
کشور که گویا فاشیسم حامی منانع ملی کشور است! این دو سیاست
و در هدف ای را دور باور، پشتوانه بی است که میتواند چهره و ماهیت
حقیقی انحصار فاشیستی را در پایتخت کتمان نماید.

مسلم است که «باطل» نمیتواند با زمان حرکت مداوم داشته باشد.
سرنوشت ملت از آن هر فرد ملت است. گاهی که نابودی ارزشها،
حیثیت ملی و بین المللی ملتها را تهدید میکند، تعهد اجتماعی افراد
ملت، حسابیت ملی را به تحریک و داشته و منطق چنگ هیبگاهی
پیشواند با سیاست دروغ، شادباش «فتح» را برای یک گروه مشخص
در درون ملت، به سرنوشت جمعی و خویشتن قاتم اقشار ملت تبدیل
کنند.

سفر آقای سردار ولی، بیشتر از آنکه دارای اهمیت سیاسی و با
بیان کننده، طرح جامع برای نجات ملت افغانستان باشد، افشا، کننده،
ماهیت آشی ناپذیری فاشیسم کابل است. تجویه نشان داده است که هر
اقدام سیاسی بی که پایه های نظام کنونی حاکم بر کابل را قویاً تکان

داده است، فاشیسم را وادار نموده است که به ضعیف ترین حریه های
تدافعی جدید که از لحاظ سیاسی فاشیسم را مسخره نموده است،
تسلیم جوید. احتجاج رسمی بر علیه حکومت پاکستان، گذشته از
تهنی بودن از قاعده حقوق بین الدول، بیانگر موتوریت حریه، سیاسی
«طرح روم» در برابر فاشیسم کابل است. اینکه فاشیسم نه بهانه، چنگ
با بنیاد گرایی را دارد و نه بهانه، چنگ با ایران و پاکستان و
ازبکستان را. صفت بنده سیاسی در برابر «طرح روم» هر دو هدف
فاشیسم را ضربه می زند. از یکطرف یگانه منطق وی را برای ایجاد
باورهای ضد بنیاد گرایی ایشان را ذهن غرب زایل می سازد و از جهت
دیگر ماهیت چنگ طبلی برای حفظ انحصار حکومت بر افغانستان را
افشا، مینشاید.

باور ما این است که فاشیسم، به بهای نابودی قام ارزشها
اجتماعی، فرهنگی و حیثیت ملی و بین المللی ملت افغانستان،
حاکمیت خوش را بر پایتخت کشور حفظ مینشاید و نابودی ارزشها،
هیچگونه انعطافی را نمیتواند در نیت و سیاست انتصاراتی کابلداران
فعلی ایجاد نماید. پادزهر حالت موجود صرفاً با تحرک سرتا سری ملی
ممکن است. در غیر آن، برای هر مرحله و هر طرح سیاسی جدید،
بهانه، مقاومت برای حفظ بقای فاشیسم وجود خواهد داشت.

(امروز ما)

اختلاف کادرهای سیاسی...

عنصر هیچگاهی نمیتواند آرام مانند، لذا توسل به تاکتیک
ایجاد و تشدید نفاق اجتماعی در درون جامعه، هزاره از طریق مطرح
و برجهسته ساختن علایق کهنه، جزیی و گروهی به نام «سپاه» و
«نصر» و «حرکت»... یکانه و آخرین سیاستی است که بدان امید
بسته اند.

روشن شدن ذهن هزاره در سایه، سه سال مقاومت خوین در برابر
قام چهره های تبعیض مذهبی و نژادی، پادزهر قوی برای ازدحام طرح
این تاکتیک دشمنان بینیه و سیاه درون و افشا، کنده، کهنه، آنها
در برابر جامعه، هزاره است. هزاره تلخی افتراق چهارده ساله و لذت
وحدت سه ساله، خود را با خوشن چشیده است و دیگر به کار بردن
این وسیله درد از تشیع دریار را دوا نخواهد کرد.

تشیع دریاری با غزوهای ارتجاعی خود، هنوز درک نکرده است که
دیگر عصر خواب گذشته است و حقیقی پیروزی نظامی نیز، ولو با
پشتوانه، ارشت سرخ یا ارشت «تشنه به خون هزاره» فاشیسم همکام
باشد، نمیتواند سرنوشت اجتماعی تردد ها را از آنها بگیرد. اینها
فراموش کرده اند که بازی با سرنوشت و شخصیت یک اجتماع
نایخشنودانی است و هزاره، قطوه های خون فرزندان خود را که در
چنگهای داخلی تحمیل شده از سوی تشیع دریاری و حامیان آن قربانی
داده است، از یاد نخواهد برد. تشیع دریاری نیاید فراموش کنند که
دشمنی با سرنوشت اجتماعی و تاریخی یک جامعه بالآخره جنیش
همکامی را برای آغاز حملات انتقام جویانه تحریک خواهد کرد و آنکه
که وجدان هر فرد مردم به محکمه، قضاویت اعمال کنیه توزانه، اینها
مبدل گردید، حتی فاشیزم نیز به داد شان نخواهد رسید.

(امروز ما)

نفرت

۰، شاه حسینی

- «ما سیاهان را نمی خواهیم»
- «ما سیاهان را نمی خواهیم!»
- این شعار غاصبان سرمیهای سیالان است.
- «ما سیاهان را نمی خواهیم، چونکه از تعیین بین مدن آنها بیزارند و بوصورت نتاب تیره گی دارند».

- «ما سیاهان را نمی خواهیم، این سیه روزان غم چون رهبر نازی هزاران مرد را در کوره آتش نمی زیند!»
- «ما سیاهان را نمی خواهیم، زیرا مثل ما خون برادر را نمی زیند و میکوشند تا آزادی خود را بدست آرند!»
- «ما سیاهان را نمی خواهیم، آخر رنگ موهاشان به رنگ قلب مغفور سپدان است».

- «ما سیاهان را نمی خواهیم»
- از حلقون هر فرد سیاه فریاد می آید:
- «ما طرفداران صاحب و فی جنگیم!»
- «ما سیاهان را نمی خواهیم، ما سیاهان را نمی خواهیم!»
- چرا آفر دلیلش چیست!

«میثاق و حدیث»

منتشر شد

۲۳ صفحه

تصحیح ضروری

۲۸ صفحه

اختلاف کادرهای سیاسی، پیروزی تشیع درباری

بعد از سقوط غرب کابل، خصوصیت در پرایر جامعه، هزاره پیشتر از گذشته ها اوج گرفته است. اکنون هم فاشبیرم کابل و تشیع درباری و هم حامیان خارجی آنها، این ضرورت را قویاً احساس می کنند که جامعه، هزاره را در صفت بندی های سیاسی، در کنار حاکمیت سکتاریستی کابل قرار داده، زمینه استحکام پایه های آن را کشور مساعده سازند. تلاش های سیاسی برای منگین کردن وزن این حاکمیت، بیانگر تلاش برای ایجاد اشتلافات جدید سیاسی و نظامی در کشور است. در این میان آنچه که در محور اهداف قرار دارد، تقویت فاشیزم با رویه اتحاد حصار جویانه آن است. خواه این اتحاد حصار در چهاره سیاسی آن باشد و خواه در جامعه، هزاره با صبغه مذهبی اش وارد شود، در ماهیت تلاشها تغییری ایجاد نیکند.

تشیع درباری به عنوان یک مجمع هزاره سبیز که پیشتر از هر وقت دیگر در عطش حاکمیت پر جامعه، هزاره میسوزد، با توصل به تاکتیک های مذهبی و نیز ایجاد تفرقه های سیاسی و اجتماعی، پیشتر از پیش سیاست مستقلانه و عدالتخواهی هزاره ها را تحت فشار قرار میدهد. آنچه که فعلاً مستنولیت مقاومت را پیش از هر امر دیگر خطر ساخته است، استفاده از تاکتیک تجزیه، کادر های سیاسی هزاره تحت پوشش بخش بندی های احزاب چندگانه است. مسلم است که این تاکتیک زمانی میتواند به پیروزی برسد که بازیم هزاره، با علایق صرفاً مذهبی هی که ناشی از صداقت و ایمان مذهبی است، در چهارگات احزاب مختلف به دور عناصر هری هزاره و ضد اجتماع هزاره جمع شده، حزب واحد سیاسی خود را دچار ضعف و ضربه پذیری سازند. بدون شک، تشیع درباری قویاً می کوشد که با ایجاد این اختلافات و آغاز جنگ میان احزاب مختلف، فضای را بر جامعه، هزاره حاکم سازد که در اثر خصوصیت های متقابل احزاب، زمینه هرگونه تشکیل کادرهای سیاسی هزاره را به خاطر سرنوشت مشترک اجتماعی و تاریخی آنها بگیرد. این وضعیت صرفاً زمینه پیروزی کسانی را مساعد میسازد که از یککظروف سخت به بیگانه گان وابسته اند و از طرف دیگر، صرفاً یا همین نوکری برای بیگانه گان است که میتوانند به حاکمان جامعه، هزاره تبدیل شوند و باز هم سنگ تهداب یکنون سکوت و بی شعوری و تحقیق را از نو در جامعه، هزاره بنیاد گذارند.

آغاز تبلیغات تشیع درباری و حامیان داخلی و خارجی آن تحت عنوان «سازمان نصر» و «سپاه» و «نهضت» و «شورای اتفاق» و «حرکت اسلامی» وغیره، صرفاً برای استحصار و تحقیق جامعه، هزاره است تا بیدینوسله علایق سازمانی و حزبی فراموش شده تأثیر در جامعه بزرگ شوند که سرنوشت اجتماعی هزاره از ذهن کادرهای سیاسی آن کاملاً بیرون شود و محور آرمان مبارزه، را صرفاً پیروزی این حزب منحل شده بر آن حزب دیگر تشکیل دهد. بدگذرم که در هر صورت ارتش قام این احزاب از نیروی جوان هزاره ساخته میشود.

سؤال با اهمیت این است که تشیع درباری و بادران هزاره سبیز آن، چرا بیکبار دیگر به شمشیر کهنه بی توصل جسته اند که تخریب، تلغی آن در کام هر فرد هزاره سکنگیشی می کند؟ خاطره، وحشتار جنگیهای داخلی تحت عنوان احزاب مختلف حافظه، هزاره را بیچارگاهی ترک تغواهده کرد و هزاره امروز، پیشتر از هر زمان دیگر به ملت آن جنکها واقع شده است که صرفاً برای نابودی شخصیت اجتماعی او و جلوگیری از رشد هری سیاسی در جامعه اش بود. دشن خوب میداند که متفرق بودن کادر های سیاسی هزاره با علایق حزبی و یا آیدیولوژیکی، پیام شکست بزرگ برای جامعه، آنهاست.

حالا چون روز روشن است که تشیع درباری با موضعگیریهای خایانه و منتفاونه، خود در پرایر جامعه، هزاره، ریشه اش را ازین این جامعه کند است و صرفاً تانک و توب فاشیزم میتواند بقای کم مدت و موقعی خود را در سایه، ریختن خون هزاره حفظ کند. اما این نیز مسلم است که این ۳۱ ص

حساب بانکی:

حق الاشتراك شش ماهه:
پاکستان: (۱۰۰) روپیه
امریکا و کانادا: (۱۰۰) دالر
اریا: (۷۰) دالر
کشورهای آسیایی: (۵۰) دالر

امروز ما

نامهء سرگشاده

عنوانی حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای مرجع عالیقدر شیعیان

میدافیم که دنیای فقیر چقدر دال بر ذلات اندیشه اش است. و اما وقتی شکست در برابر سرنوشت و تاریخ مطرح میشود، انسان ناگویر میشود که اندیشه اش را به عنوان آخرین عکس العملش به تاریخ بسپارد.

برادر عزیز، ع. رفوف
بغلای، اینک نامه شما به
نشر میرسد و امیدواریم که
دلهره های شما برای نشر
نشدن نامه تان زایل شده
باشد.

ماهم مانند شما معتقدیم که
دیموکراسی یگانه عنصر
تکامل و ثبت حقانیت ها
برای اجتماع و تاریخ است.
(امروزما)

تعیین میکنند و اریابان اند که سرنوشت انسان را در درون خانه اش برایش میفرستند. و چرا؟... واینه حق و آقایی و ایبا را کی از آن اریابان ساخته است؟ این همه صلاحیت درجه بندی ماهیت انسان و حق سرنوشت سازی برای انسان را کی برای آنها داده است؟

حضرت محترم،

میخواهم مرا از بن بستی خجات دید که نیت و آرمان آزادیخواهی و شکست سرنوشت اسارتیار و هریت تصنیع و سیاست برای یک انسان، مرا آرام فیگنگار و از یک چهت دیگر، هر طرف را که می‌بینم، هر کسی به گونه و با هدفی سرنوشت تعیین میکند تا انسان را از حق تعیین سرنوشتی مجزا گرداند. بیخشید که با شما از راز خلقت اسارت ها برای انسان حرف میزنم، چون شما خوبتر از من میدانید که انسانیت چگونه قربانی سیاست میشود و مذهب، بعد از به خون نشست انسان، چگونه به قدمهای سیاست می‌افتد تا قربانی و شط خون انسان و عدالت را شرعاً کفن پوش کند و محرومیت و محکومیت را به تاریخ و تقدیر ازلی و ابدی انسان تبدیل کند. مسخ شدن انسان و انسانیت و بیگانه گی با خود و خدا از همان لحظه می‌آغاز میشود که عدالت خواهی و آزادی، بیشوانه، مذهبی خویش را از دست میدهدند و شیادی و اریابان قربانگاه انسان در تاریخ، ضرورت مصلحت سیاسی را بر سرنوشت و تاریخ و انسانیت جوامع ترجیح میدهند.

آقای من،

من، قربانی همین ترجیح و تفوق و تبعیض و مصلحت و مذهب شده ام. عرض کردم که من سنت هستم ولی محکومیت من در جامعه، من، محکومیت مذهبی نبوده است. هیچکس در تاریخ این کشور، با من چنگ مذهبی نداشته است و هیچکس در کشورم را کافر فیگوید. یعنی مسلمان بودنم در کشورم، مسلم تر از هریت انسانیم است: من قربانی سیاست بودم اما تا قربانی مذهب.

بگذارید تصحیح بی را برایتان نقل کنم که تاریخ اجتماعی بی

حضرت بزرگوارم،

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته، قبل از همه میخواهم بگویم که من هزار هستم و مذهب من سنت است. ولی آنقدر سرنوشت را در خطر می‌بینم که ناگزیر شدم، این نامه را به آدرس شما بنویسم. چون گاهی اندیشه و عقاید و تأویلات و برداشت دیگران از واقعیت زنده گی دیگران، انسان را در کناره بین میکشاند که ناگزیرا برای بقای خویش باید انسانی ترین تقلای خویش را غاید: چون دیدگاهها و عقاید و حقی سرنوشت های متفاوت، گاهی با تفسیرات بیکانه با سرنوشت آدمها، چنان فضای دورنگی و تضاد ناهمانگی را ایجاد میکنند که انسان جز بلند کردن فریاد انسانی خویش غیتواند و سیله بی دیگر داشته باشد. نیخواهم بگویم که این فریاد، عصیان انسانی در برایرین بسته ای اجتماعی و سیاسی جهان دارانی نیست که حلقه های گونه گون اسارت را در گردن انسان تنگ میسازند که باید جیراً تغیر شکنی و سنت شکنی به عنوان پشتوناه، قبر برای انسانی جنگ سرنوشت ها و منافع متضاد در جهان قرار گیرند.

ضایعه بی را که این جهان پرورانیده است و به قانونگذاری لایزال تبدیل کرده است، آنست که باید یکن تابود شود تا منافع دیگری تأمین گردد. یکی فاقد هویت ملی گردد تا دیگری منافع ملی اش تأمین گردد و یکی فاقد شخصیت و هویت انسانی گردد تا دیگری با قدرت امتیاز و فرمان و تصمیم، جهان دار جهان یک قطبی گردد. و آنچه در این میان و در این جنگ نابود میشود، انسان است و آنچه بدان خیبات میشود، تعهد در برایر خدا و حق و عدالتیست که ماهیت انسان را در عرش خویش به معراج آگاهی تبدیل کرده است. جنگ منافع، خیات به انسانیت و آرمان خدا برای جنبه روحانی پسر است که کرسی خلافت انسان را بر زمین میگذارد و حفظ میکند. ولی جهان اکنون به کام سیاست فرو رفته است و جنگ منافع، انسان را به متربک حافظه نصل سیاست اریابان تبدیل کرده است. اریابان اند که خون میریزانند، اریابان اند که درجه انسانیت را

آری، سرور من!

شما شاهد هستید که «من» در جامعه ام میترسک فصل سیاست های از خود و بیگانه بوده ام. شما خود میدانید که انسانیت من را چگونه برای تاریخ انتدار سیاسی و امتیاز و منافع اجتماعی قربانی کرده اند. جنگ در برابر من، جنگ مذهب و دین نبوده است. من قربانی مذهب نبوده ام و در برابر من هیچکسی جنگ مذهبی نکرده است. من سنت هستم ولی بدتر از شیعه هویت انسانی و ملی ام در زیر خاک و خون می تپد. فتوای مذهبی در کشور من صرفاً پشتوانه سیاست بوده است تا اینکه پشتوانه منافع اجتماعی و ملی انسانی باشد.

اینجا، در کشور من جنگ مسلمان علیه مسلمان نیست. اینجا جنگ مسلمان با فاشیزم و جنگ انسان با بی عدالتی و انحصار و تبعیض و اشرافیت است که با زیر بنای مذهبی، چهره نژادی خویش را تقدیس میکند و فاشیزم کابل برای ضمانت و تداوم نظام اسارت بار اجتماعی، خون سنت و شیعه را میریزند. میپذیریم که چهره بیرونی و تفسیر بیرونی این جنگ، عدم تعلق را گوشزد میکند که بالاخره فتوای مذهبی را برای افزایش ملت من به وسیله تقرب به تعلق اجتماعی و سیاسی تبدیل کنند، ولی بطن پر از تضاد اجتماع و ماهیت

جنگ جاری، قانوندی های

استیلاگری بی را

میخواهد بشکنند

که فاشیزم نوینیاد،

چهره، متعرض آن

است و میخواهد

مرحله جدید

بععدالتی و تفوق طلبی

نژادی را هسته گذاری کند.

جنگ کنونی، جنگ انسانیت و ارزشها در

برابر سیاست هایی است که خود برتر بینی های اجتماعی و نژادی

بنیان گذار آن است. اینجا جنگ انسان برای بازیابی هویت

انسانی خویش در درون نظامی است که نه ایمان و معیار های

مذهبی در آن وجود دارد و نه صداقت به باور هایی که برای

خلقت انسان در زمین را گوشزد میکند.

من سنت هستم و امروز آمده ام در پهلوی شیعه قرار گرفته ام

و شیعه هایی که سخت به حقانیت مرجعیت رهبری و مرجعیت

تقلید مذهبی شما صادق اند، رفته اند و در جوار وهابیت خون

شیعه و هزاره را میریزانند.

میخواهم بفهم که موضعگیری من و موضعگیری آن شیعه،

دستیار وهابیت را چگونه، تأویل میکیرید. آنچه به من ارتباط

میکیرد، اینست که مرا سرنوشت اجتماعی و تاریخی مشترک در

پهلوی شیعه کشانیده است. مرا محکومیت و محرومیت و درد

اجتماعی مشترک در جوار شیعه کشانیده است. قربانی شدن

برای انحصار و تشکل و تکامل فاشیزم است که مرا همسنگ

شیعه ساخته است؛ چون اینجا کسی با کسی جنگ مذهبی

ندارد. اینجا حاکمیت «تشنه به خون هزاره» است تا زوال حقش

وقتی از طفولیت، به خود آمده بودم، بعد از قواره های همسان، ناهماهنگی را در جامعه، خویش با مذهب و با دست های بسته هنگام عبادت در می یافتم، جهان من به قدر قریه ام کوچک و محدود بود و بشریت را به نفوس فامیل های قریه ام خلاصه میکردم. مسجد، پیوند اجتماعی ام را روز پنج بار اعلان میداشت؛ وقتی «الله اکبر» میگفتم و وقتی دستم را برای عبادت می بستم، احساس میکردم که اقامه ام برای نماز، مرکزیت و محور تجربه ام برای تاریخ انسانیم بود. به همین علت بود که خود را آنقدر بزرگ می یافتم و آنقدر وزن خویش را بر زمین سنگین احساس میکردم که جز شایسته، خلیفه خدا در زمین، از آن دیگری بوده نمیتواند. من دنیا را و عظمت انسان را در جمیعت کوچک میان مسجد خویش می یافتم و به همین خاطر بود که کوشش میکردم با پر روی صاف آخر را برای ایستادن در مرکز آن جمیعت ترک گویم. من طفل بودم و در ذهن من خدا و نماز و مسجد و جمیعت آن، جهان ایدیالیم بود که روز پنج بار مرا در عمق عظمت ها و ارزش های انسانی میکشاند.

... و بزرگ شدم و گامهایم آن قدرت را دریافتند که بیایم و از جهان ناهماهنگ های خویش بیرون شوم و برای اولین بار، ناهماهنگ را در مقابل ببینم. درست به

خاطر دارم که در

پلخمری بود و در

آن جا، پیر مرد

هزاره بی از نژاد

خود را دیدم که

قیافه اش پدرکلام را

برایم زنده میکرد. ولی وقتی به

عبادت برخاست، دیدم دستش باز است ولی

آنقدر برحقانیت عبادتش مطمئن بود که سنگینی سجده اش را برای خدا احساس میکردم. و از شما چه پنهان که از همان به بعد، ناهماهنگ های شکلی، مرا به دنیای دیگری میبرد که بیشتر به نهیلیسم اجتماعی ختم میشود.

تا اینکه، وقتی در پایتخت آمدم، دیدم که ناهماهنگ ها

سرنوشت مشترک اجتماعی زا برای یک انسان کتمان کرده

نمیتوانند و از همان به بعد بود که متوجه شدم تاریخ و موقف

اجتماعی ما، فقدان عدالت و انسانیت در حاکمیت سیاسی را

برایمان تداعی مینماید؛ متوجه شدم که دیگر من و هستی

اجتماعی من جز حقارت ها و تاریخ من در کشور، جز زیر بنای

خونینی نیست که بی عدالتی و تبعیض و عظمت طلبی و تفوق

از آن تغذیه مینمایند. متوجه شدم که هیچکسی در عقب چشم

و بینی ام، مذهب را نمی بینند. وقتی در کشور شما بودم، آنچه نیز

دریافتیم که هزاره را بیشتر «بربری» می بینند تا اینکه شیعه و

یا سنت بودنش را مدنظر داشته باشند. از متن جامعه، شما حرف

میزیم و غیخواهم پای قشر آگاه را در قاعده بی کشانم که

اعتقاد را قربانی شکلیات میکنند و انسانیت را با تعبیرات

مدنی، ارزش دهن مینمایند.

جنگ انسان برازی یا زیبایی خویش انسانی خویش

در درون نظامی است که نه ایمان و معیار های مذهبی در آن وجود دارد و نه صداقت به باور هایی که برای برازی

خلقت انسان در زمین را گوشزد میکند.

را ایجاد کند. اینجا سیاست فاشیستی، نامیونی سرنوشت و تقدیر دوزخی را برای ایجاد میکند. اینجا شیوه، تشنن به خون شیوه است: چون مذهب به وسیله، حکم اشرافیت و انحصار و چپاول هست تاریخ شیوه های عظمت طلب درباری و اشرافیت نوازدی و اجتماعی آنها تبدیل شده است.

چرا جنگ در میگیرد؟ چرا یکی تصمیم میگیرد که دیگری را با جنایت و کشتار از زمین بردارد؟ و آیا جنگ یکانه پاسخ و وسیله برای نابودی دشمن نیست؟ دولت ایران بیشتر از هشت سال با عراق جنگید. آیا این جنگ مسلمان کشی بود؟ آیا این جنگ برای هری ملت ایرانی و مسلمان در نظام جدید اسلامی نبود؟

چرا غرب کاپل به قریانگاه هزاره تبدیل شد؛ از آقای ابراهیم پیرسید که آیا و سمعت مزار شهدا را در دیده است که پرچم خون و آزادی بر فراز همه، آنها تکان میخورد؟ پیرسید که آیا سه سال قبل یک مزار هم در این میدانی وجود داشت؟ چرا برای عقده گشایی در برابر مقاومت حق طلبی و آزادیخواهی هزاره، کشتار دسته جمعی عملی میگردد و اما دستیار این قتل عام بازهم شیوه است؟ من هشت بار زخم برداشته ام. زخم های تن یک سنت مگر حقائب یک مقاومت را در جوار شیوه براپایان بیان نمیدارد؟ آیا برای آزادیخواهی و سرنوشت مشترک و هیبت انسانی یک جامعه نیست که مرز شیوه و سنت میشکند و خون سنت، سنگر شیوه را زنده نگهیدارد؟

اگر دنیا و دنیاداران را سیاست پلیعیده است، اگر زمان به نفع عصر هوت کشی انسان در جامعه اش به پیش میرود، خدا شاهد است که هزاره، سنت و شیوه، در سه سال مقاومتش در غرب کاپل جز خدا در آسان و ایمانشان در سنگر و فقر شان در خانه، چیز دیگر را نداشته اند. صرف ایمان و اعتقاد بوده است که در مقابل انتلاف بین المللی و خزانه، آن، هزاره را به پا نگهداشته است. خداوند شاهد است که دوستان سیاسی و مذهبی، خبرچش کاری تر از خنجر دشمن بر تن هزاره فرو رفته است. حال وقتی هزاره میگوییم، میخواهم سنت و شیوه و اسماعیلیه را هم زمان مطرح کنم. چون در غرب کاپل انسانیت مزهای شکل را به نفع عدالت خدا بر زمین شکسته بود. و همین اکنون، آزادی و برابری و قرآن به متابه، خط تذکر در راه خدا، هر مرز دیگر را در ذهن هر عدالت خواه این جامعه و ملت شکستنده است...

ولی وقتی فتوای شما را شنیدم، احساس کردم که منکر شیوه برای عدالت خدا در زمین، از جوازم برداشته میشود. هیچگاهی، در سخت ترین تهاجم و فضای مرگ آفرین فاشیزم، اینقدر نلزیدم که فتوای شما مرا لرزاند. چون احساس کردم که دفاع و مقاومت یک انسان را برای بازیابی هیبت انسانی و اجتماعی، میخواهد به نفع فاشیزمی خوش کنید که ماهیتش پشت کردن به خدا و به انسانیت و به تعهد انسانی است. مگر شما خود شاهد نبوده اید که سه سال، و سمعت خیانت را در برابر یک جامعه تا چه سرحد بزرگ کرده اند؟ آیا فتوای شما پشتوانه بیان برای بقای مذهب است و یا وسیله، پیروزی برای یک سیاست که شما آنرا ترجیح داده اید؟ مقدرت میخواهم و میخواهم با عجز بگویم که هیچگونه سوء نیتی برایم مطرح نیست. صرف

میخواهم بگویم که فتوای شما، تاریخ اجتماعی ام را به قریانگاه تاریخی میکشاند که باز جز اسارت و بردگی و خفپر و کنار جاده و درون گلخن و آتش و دود، چیز دیگری را برای بیام نمیدهد. چون احساس میکنم که فتوای شما، سنگر همچوار و شیوه ام را خالی می بایم. و من به عنوان یک سنت، آنقدر توافقنده را در خود غمی بینم که در مقابل تعرض قیامت افزای فاشیزم و تشیع درباری مقاومت کنم و جامعه ام را از قتل و غارت و تجاوز به ناموس آن بخاتم دهم.

میدانم که در مقابل با شما من آنقدر کوچک و حقیرم که شاید، پاسخ به نیاز مندی دله راهی من برای سرنوشت اجتماعی، کسر شان شما باشد. ولی بگذارید که تاریخ این تمرد و وصیان حقیر پر از گناه را به عنوان اضطراب کافی فرد برای انتخاب سرنوشت اجتماعیش به حافظه نگهداشته. بگذارید تاریخ شاهد باشد که من، با عمق درد و صداقت و با ایمان کامل به دین و مذهب، این را بگویم که جنگ درکشون من، جنگ برای پیروزی این مذهب، بر آن مذهب نیست. در کشور من فاشیزم، هسته اجتماعی ملت را به کوره، آدم سوزی انداخته است تا اقتدار و قدرت، حافظه انحصار و برتری باشد. بگذارید که تاریخ شما و قضاوت و بروادشت کسی که هشت بار خوش خاکش را برای حق و عدالت رنگین و تر کرده است، به عنوان دیدگاه از یک جنگ، جوایز تاریخ یماند. من معتقدم که به تنهایی غیتوانم تعرض فاشیزم را عقب بزنم. من دیگر غیتوانم تاب شیوه هایی را داشته باشم که سوار بر غول پیکر و تانک فاشیزم تشنن به خون هزاره، برای اسارت جامعه، تشیع، داخل هزاره جات میشوند. چون فتوای شما، سنگر شیوه را خالی میسازد و من سنت ام و باید جوایز شیوه را ترک گویم، خواست شما، وحدت مان را میشکند. غول پیکر فاشیزم موقن خواهد شد که از بالای سنگون بگزند و لی خون و گوشت کوفته شده ام این جمله را در اعماق تیاهی تاریخ اجتماعی فردایم، فریاد خواهد کشید که من قریانی خواستی شدم که شیوه ام را از من گرفت.

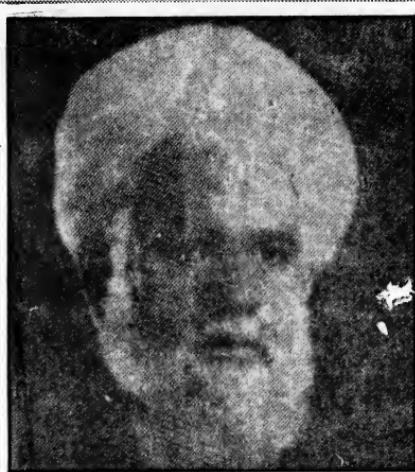
حق و آرمان من، ناقوس خواهد بود که در برایر هر قضاؤت بیگانه با سرنوشت اجتماعی ما، به صدا خواهد آمد و خلایی ضریب پذیر مقاومت آینده را پر خواهد کرد. این میثاق من با نسلی خواهد بود که آرمانش را بازهم حق و آزادی تشکیل خواهد داد.

با دنیای مغذرات، سرور من! میدانم که دنیای فقیر، چقدر دال بر ذات اندیشه اش است. و اما وقتی شکست در برایر سرنوشت و تاریخ مطرح میشود، انسان ناگزیر میشود که اندیشه اش را به عنوان آخرین عکس العملش به تاریخ بسیاره. میدانم که هیچگویی برای من باشخ نخواهد داد؛ چون میدانم که شفیضت من همانقدر قابل ارزش است که اراده میکنند برای از بیرون سرنوشت بسازند. من صرف این تمرد را برای نیاز تاریخ و تجربه نسل های اینده ام بیان کردم.

معدن را بیکار دیگر بپذیرید، من معتقدم که اسلام بزرگترین مرجع دیگرگاری و عدالت برای پسر است. قضاؤت من، نیاز اجتماعی بود که باید به تاریخ سهده میشود. والسلام عزوف «فلاتسی»

النکل خون برای خیان

محسنی، قابیل فاتح در جامعه هزاره است. محسنی چهره برادریست که با مذهب برادر تا میعاد کاہ عدالت و برابری و برادری می رود واما میداند که میعاد کاہ، «کمینگا» مرگ هزاره باید باشد و خنجر زیر عبایش باید با خون برادرش آبدیده شود.



در گمنام و سکوت، حقش با انسانیت و ایمان و صداقتش به خدا نابود میشود و جنایت برادر را با ایجاد سرنوشت مجزا از قابیل، در تاریخ پسر پاسخ می گوید. قابیل و هابیل، آغاز دو تاریخ اند که تا کنون ادامه دارند و زیرینای صفت پندی های هر جنگ و اقدام و سیاست اجتماعی هر ملت را تشکیل میدهند.

انحصار را انسان میزاید و بعداً انحصار بر سرنوشت انسان حاکم میشود که همیشه بنیاد آن را کشتن حق دیگران زنده نگه میدارد. جنگ تصادیح حق، با دست پسر به تاریخ سپرده شده است و هم‌اگه شدن سرنوشت پسر، اراده، الهی برای حرکت و انجام این دو تاریخ است.

کتاب آسمانی و پیغمبر ضرورتی است که خدا برای جامعه پسر جتنی میداند؛ جنایت و ظلم و گمراهن که اوج میگیرند، قابیل که به سنگ تبدیل میشوند، اندیشه ها و ارزشها که بازگیر ایندیشه اسیر میشوند، رجاله ها و قوی سیمول انسان و سیاست و حاکمیت پسر تقدیر پسر میشوند، وقتی فریاد درد، هیچ قلبی را غم فشارد و مرگ و جنایت با خون ظلم‌ترین انسان، مقابله خوبی را به اثبات میرساند، آنکه انسانیت به بنست حیوانیت و درنده گی گیر می‌افتد و زریه قالب جسم در می‌آید و به خدا تبدیل میشود و وقتی انسان زر را به عنوان خدا سجده میکند، امیانز نزول قرآن و رسالت پخش کلام خدا به انسان داده میشود و خدا تاریخ هابیل را با برگزیده انسانی خوبی از قریانگاه تاریخ قابیل بپرور می‌کشد و یکار دیگر پیغمبر، هدایت خدا را برای عدالت و برابری به سر میرساند و در اوج عظمت و حاکمیت نفاق و تضاد و بیگانگی انسان با انسان و جامعه، در در معراج حاکمیت زیر انسان و انسانیت، خدا

از سیاست و رهبری سیاسی دو نیاز متضاد پاسخ خویش را میباشد؛ یکی حاکمیت بر دیگران و یکی شکست حاکمیت بر دیگران. پاسخ دهی سیاست به این دنیا، پیام دو سرنوشت متضاد در متن جامعه، واحد است. تقابل ماهیت های متضاد نه تنها سیاست های متضاد، بلکه تاریخ، مذهب، سرنوشت اجتماعی و شکل تلقی و تفسیر از قام پدیده های اجتماعی و معنوی متضاد را نیز ایجاد کرده است و تا ناهماهنگی ها، جوامع از درون میهمانند و آینده و سرنوشت متضاد را برای انسان و جامعه ایجاد میکنند، درگاهان گی بر قام جهان حاکم خواهد بود. بر همین مبنایست که تاریخ، جنگ تاریقات و تفسیرات متضاد از قام را زیشها و پدیده هاست، پسر خود تضاد خلی میکند و خود معلول و بازچه، تضاد هایی میشود که انسانیت را در اولین گام حاکمیت خویش از انسان میکرید.

تاریخ سیاست ملت ها، جنگ اندیشه های وابسته به سرنوشت های متضاد اجتماعی است. در عقب هر خون ریزی و غارت هستی ملت ها، بقای سرنوشت اجتماعی کسی نیهان است. این جنگ با دستان خود پسر آغاز میشود. یعنی پسر خود علت انحصاریست که خودش را به معلول تبدیل میکند و ترازیدی قربانیان اجتماعی را در تاریخ آغاز مینماید. انحصار و رقابت، دو فرزند آدم را از یک محیط و یک خون، به دشمن تبدیل میکند؛ هابیل خویش با دستان قابیل ریخته میشود(*) و بهین شکل است که انحصار میان سرنوشت و تقدیر مشترک انسان، مرز ناهماهنگی اجتماعی را ایجاد میکند و بعد از همین تاریخ، هر پدیده و اقدام و نیت، دو مفهوم متضاد را برای در فرد یک اجتماع ایجاد میکند. قابیل ناگزیر است که بر خون هابیل توجهی اقدامش را حاکم سازد و هابیل، خون بی بها و بی شاهد تاریخ، تاکون

* هابیل و قابیل هردو فرزند آدم و خواهند. هردو برادر صاحب نامزد اند، اما قابیل به نامزد خود فراغت ندارد و دلیه نامزد هابیل بسته است که در چشم او زیباتر معلوم میشود. اختلاف این دو برادر این میگیرد و آدم برای آنکه به نزاع خانه پیشنهاد میکند و پیشنهاد میکند که هر کدام از برادرها قربانی می تهیه کند و در صحراء گذاشته، قربانی هر کدام را که خداوند قبول کرد، نامزد پیال او باشد. هابیل، که دامادر است، میرده و بهینش خش سرخ میش را به قربانگا، می اورد. اما قابیل یک دسته گذم زد شده اش را می آورد. قربانی هابیل پذیرفته میشود، اما قابیل بازهم کیهنه اش بیشتر میگردد و درین کشته برادر نظره میرزد. وقتی قابیل شمشیرش را برس هابیل می کند، باز هم هابیل از مطالبه استناده بروزه و برای برادرش مسکونی کرد که «حتی اگر تو مرای کشته شد، من این اولین دست بدل نمیکنم» هابیل، بهرحال، با دستان قابیل کشته میشود، اما این اقدام به این جایت، در این مواجهه شدن با پدرش به اختصار میگذرد؛ چون این اولین خود را بر از ارتكاب، هادیان قابیل را میفرار و حد اقل اور از این مواجهه شدن با خودش در تاریخ است. خود در نزد خودی را با قابیل ایجاد شد و وجدان قابیل حاکم نکرد. اینست، قابیل جسد هابیل را میزند و جسد این اولین دست بدل نمیکند. این صحته برای قابیل نیز خوب این بخشد که جنایت خود را پرشاند. این است که در داستانهای اسلامی هابیل سیمول انسان مخلص مظلوم، قابیل سیمول انسان ریاکار ظالم و برادرکش و کلاع سیمول چهره، سومی که همیشه راه پرشاند جنایت را به قاتان مردم باد میدهد، تفسیر شده اند.

داستان هابیل و قابیل سر فصل تاریخی است که تمام ناهنجاریهای بعید در زنده گی پسر را تفسیر میکند.

اگر مرحله، جدید سیاسی در کشور ایجاد نمیشد، شیخ محمد اصف حلا هر چیز بوده میتوانست به جز از یک شخصیت مذهبی مطرح در سیاست کشور و آنهم به بهای خون و حق اجتماع هزاره.

خوش است که با درون خوش، ظاهر دیگران را به عنوان صداقت ایمانداری آنها تفسیر می کند؛ چون هایبل اولاد آدم در معور خدا و ایمان و باور و درستی هاست و قابیل اولاد آدم بر معور دنیا، تا باری و تا باری و دشمنی هاست. این دو معوری فرزندان آدم، دو تاریخ را بر سرنشت انسان تعمیل کرده است که پسر را دویاره کرده و پسر میدارد و معصومان و پروردگاران را از لگد های قاتونگاند و بیان بر اجتماع زر و ثروت محابات میدهد... و انسان مرز بیگانه گی را میشکند و زنجیر زرین اشرافیت بت ساز و بت پرسن را پاره میکند و خالق پسر را زنجیر انسان و آذین انسانیت او می سازد...

اما چنگ ادامه دارد و قابیل سیاست و طرح حمله، خوش را هایبل مرگی را تدارک دیده است و همیشه پام پیغمبران هایبل و تاریخ زمینی آورده است که بر کرانه، خونین تاریخ تبدیل شده است. قابیل همیشه زنده است و در چهاره، بیادر در جوار هایبل قرار دارد. رمز شکست هایبل، بعد از این همه رسالت و هدایت در هین است که قابیل میداند هایبل چیزگونه من اندیشند، چه من خواهد و صداقت شنا کدام مرز ادامه دارد و تفاصیل خداش را عیزز ترین هستی و سرمایه اش جواب میگیرد. قابیل میداند که سیاست هایبل، استراتژی هرکت به سوی صداقت ها و ارزشهاست. قابیل میداند که در این سیاست، اقدام برای زنده گی طرح میشود و مرگ بیدله ایست که صرف از آن سیاست قابیل است؛ چون هایبل، چیزی ندارد که برای آن طرح سیاست مرگ آفرین را بزیرد. هایبل سرمایه، صداقت را در برابر خداش دارد و صداقت همیشه در برابر سیاست پشت پرده و سیاه درونی ها خلخ سلاح وود است. هایبل قابیل را بیادر من انگاره و سیاست و اندیشه و ایمانش را بادنای صداقت های خوش اندازه من گیرد. آخر برادر غیرشاند از کنار سفره برخیزد و خوشش را برای تضاهای رزق برادر پرور نکند هایبل و اندیشه و سیاستها غیتواند این خیانت به سیاست و عاطفه انسانی را پنهاند. هایبل زاده، دنیای ایمان و ارزشها و صداقتهاست. او به آسمان و عدالت چشم دارد و قابیل به زنین سپته است و شمشمش از آسمان کنده است. برای سیاست قابیل هایزگر از این خوشبختی وجود ندارد که چشم هایبل ها از زمین کنده است. هایبل فرزند آرمان است و میخواهد به حقیقت برسد و قابیل فرزند واقع بین هزمان است. هردو از یک مرکز و از خانه، یک پدر به سوی ایقانی تهدید برای تضاهای خدا می آیند. هایبل می بیند که قابیل به سوی میعادگاه با خدا میرود و اما غیباند که خبر خیانت را نیز با خودش دارد و وجودش برای واقعیت و لذت خودش زنده است و آرمانش برای رسیدن به متفقین و لذت و امانتی و احصار، ایمانش را ترک گفته و صداقت شن بخیانتش سقوط کرده است. اما هایبل می بیند که قابیل به خدا روان است و بالاتر و برتر و پیشتر از ایشان و جهیز اش نسبت به خدا سخن می گوید و لذت عطش وفا به خواست خدا، قدرت تحمل رسیدن به متفقین و لذت و گرفته است. هایبل غیباند که قابیل میعادگاه با خدا را به کمینگاه (مرصاد) مرگ برادر و خیانت به خدا و ایمان تبدیل کرده است. هایبل صادق است. ظاهر فرینده، قابیل را به صداقت و ایمان خوش ازیزی می کند. وقتی ظاهر پر وجد و عطش قابیل را می بیند و وقتی ظاهر خوش را کمتر از قابیل شنیده برای وصال خدا می بیند، باورش میابد که اعتقد و ایمانش هنوز بر سرحد ایمان و تقوی قابیل رسیده است و قابیل با ایمان تر و صادق تر از او نسبت به خداش است... هایبل اگر ظاهر پن میشود، برای آن است که دنیای باطن خوش را معیار برای درک حقیقت و دوستی ظاهر قرار میدهد. هایبل قریانی همین اشتبا

، سوراخ میشود... این است سرنوشت همسان و همانگ رهبر و جامعه. اسارت و خون رهبر، پیام آور اسارت و خون جامعه میباشد: چون سرنوشت یکیست، تاریخ یکیست، آرمان یکیست و تصمیم برای تغییر سرنوشت با اعتقدای وایمان واحد اتخاذ میگردد. اینجا دیگر رهبر و مردم و مردم و رهبر نیتوانند مجزا از هم باشند: حتی سرنوشت یک فرد جامعه با سرنوشت جامعه یکسان میشود و رهبر، با وجود قرار گرفتن در معور آرمان کلی جامعه، سرنوشت همسان با سرنوشت معمولی ترین انسان جامعه اش میباشد. وقتی دشمن خصومت خویش را باکشتر دسته جمعی و حلال کردن طفل یک جامعه تبارز میدهد، رهبر باید جسمش با خنجر دشمن شده گردد. اگر رهبر سرنوشت با طفل جامعه، اش همسان نباشد، رهبر بوده نیتواند و آن معامله گری است که باخون مردمش میخواهد به شخصیت اجتماعی تبدیل شود.

سه سال مقاومت در غرب کابل، سرنوشت همسان رهبر و مردم را به نمایش گذاشت؛ ولی محسنی به عنوان یکی از رهبر های مطرح در جامعه، هزاره چه سرنوشتی نصیبیش بوده است؟ شعار خصوصت حاکمیت کابل دز برابر جامعه، هزاره نیز معلوم است و به

صراحت میگویند: «از هزاره ها انتقام گیرید» و

یا در شهر نو- قلب قمدن پایتخت- بر دیوار

علیه هزاره ها شعار مینویسند، قتل عام

افشار عقده و ماهیت سیاست فاشیستی

سیاف- مسعود- ریانی را به تاریخ

سپرد. چندالو و شدت جنایت و چیاول

و اطلاق «در مسال» بر تکیه خانه، آن

ثبت تاریخ است. آنچه بهتر از هر امر

دیگر با اهمیت است، این است که

اکثریت مطلق باشندگان این دو

منطقه را هواهاران آقای محسنی

تشکیل میداد و دست جنایت حاکمیت

نظامی، اولین قربانیان خویش را در دو

منطقه، مشتاق و وفادار به رهبری آقای

محسنی به جا میگذارند!»

بعد از این همه حوادث و سرنوشت که بنام و

برای هزاره خلق کردن، چه تغییری در سرنوشت آقای

تاریخ اجتماعی
و شکل گیری نظام سازنده،
شیخ آصف ها، صرف تداوم
قانونمندی اسارت آوریست که
دروجسود شخصیت های
خویش زنده میمانند.
و عملی میشوند.

تاریخ محسنی در چوکات فلسفه، اعتقادی و اجتماعی محسنی ها، زمانی میتواند به بررسی گرفته شود که شخصیت های سیاسی و اجتماعی هر مرحله، تاریخ و نقش سیاسی و اجتماعی این اشخاص در تاریخ بررسی گردد. واقعیت های عینی و جاری هر زمان، تاریخ همان زمان را تشکیل میدهد. هر نسل با سرنوشت خویش، صفحه بی را در تاریخ اجتماعی، سیاسی و مذهبی خواه علاوه میکند. مراحل تغییر در تاریخ اجتماعی، اگر بدون تحلیل نقش شخصیت ها در سیاست و اجتماع گذاشته شوند، بار مسؤولیت سنگینی را برداش مسلهای آینده میگذارند. مستوان آگاه و متعدد اجتماعی از یک طرف باید نقش شخصیت های خودی را در تطبیق سیاست های دشمن در جامعه، خویش انسان سازند و از طرف دیگر ویژه گی های اجتماع و ترکیب اجتماعی و مذهبی جامعه، خویش را از صفر به تحلیل گیرند.*

یکی از عواملی که هریار جامعه، کنونی ما در عرصه سیاسی شکست میخورد، روش نبودن هویت تاریخ و نقش تاریخی اشخاص وابسته به دشمن در سیاست های اجتماعی کشور است. اگر هر شخصیت سیاسی و مذهبی، ریشه های اجتماعی، موقف و موضعگیری سیاسی و صداقت اندیشی و مذهبی آن در برابر جامعه به بررسی گرفته می شد،

امروز نیز نگاهی مذهبی و نفوذ شخصیت

های کاملاً بی ایمان چون محسنی ها،

هیچگاهی عامل سیاست های خونین و

قابلی در میان مردم نمی شد و صداقت

مذهبی و آرمان اجتماعی مردم به

ریختن خون مردم منجر نیگردید.

مراحل تغییر تاریخی اگر درست

پیموده نشوند، سیر کاملاً قهقهای را

به خود میگیرند. تصادم تاریخ و

سرنوشت های متصاد اجتماعی در قالب

مخالفت اشخاص یک جامعه باهم، ضرورت

مطالعه و تحلیل سیاست ها و شناخت درجه،

صدمه پذیری اجتماع و شخصیت های درگیر را

با این سیاست ها ملزم میسازد. وقتی حادثه، غرب

کابل پیش می آید و هزاران انسان کشته میشوند و به

ناموس و شرف صد ها زن نجاوز صورت میگیرد و هزاره، حیثیت و

شرف اجتماعیش در پایتخت کشور، آنقدر نزول میکند که تبلیغات به

خطار عدم امنیت در غرب کابل، استراتیژی کشتار دسته های جمعی آینده

را در این منطقه مساعد میسازد، چون رهبر های سیاسی و

شخصیت های مذهبی را نیز تغییر دهد. چون رهبر هیچ سرنوشتی

مجزا از سرنوشت مردم خویش ندارد. بخصوص در مرحله بی که حاوی

تغییر تاریخی است، هیچ فرد و شخصیتی وجود ندارد که برای

سرنوشت اجتماعی و تاریخی خویش نیندیشد و سرنوشت فردیش مجزا

از سرنوشت جمعی مردم باشد. مزاری بادنیای کینه و بغض و با دنیای

هفتک به حرمت یک انسان و رهبر یک جامعه، با قساوت و بیرحمی

خارج از عاطفه، انسان شکنجه میشود و تصویر دست و پا بسته اش،

حقارت انسان را در جهان شیادی، انحصار، خصوصت، عقده و بغض،

چون چهره، اصلی تاریخ هایپل و عدالت در نظام بی صداقتی ها و بی

ایمانی ها، به تاریخ میسپارد. مردم آنچه قتل عام و اختطاف میشوندو

صدها کشته، هزاره نیز نیتوانند عقده و شیادی حاکم بزم زمان را اطفاء

کنند و رهبر نیز در شکنجه گاه انتقام از عدالتخواهی با خنجر سوراخ

* اگر تاریخ و ریشه های تکامل اجتماعی اشخاص در مراحل تغییر تاریخ، قبل از بررسی شده باشد، عملکرد ها، چهره ها و شخصیت های گردانده به زود ترین فرصت

بررسی گردیده و زمینه، فریب اجتماعی به کلی نایبر میگردد. شناخت و بیرون گی های تاریخ های متصاد جامعه، به مشایه، محک و یا معیار دقیق سیاست ها و موضعگیری

های اشخاص در جامعه، هر نسل می باشد.

تا شیخ محمد آصف ها صاحب امامباره ها باشند، هیج صدایی برای نفسی حالت موجود بیرون نخواهد شد و هیج اوزشی باقی نخواهد ماند که ذیر پاهای نظام ابتدال و دجاله های ضد مردم نابود نگردد.

موقعیت اجتماعی آقای محسنی به عنوان رهبر سوالی را ایجاد میکند که «آیا ابن رهبر از آن مردم است یا مردم از آن ابن رهبر؟» ورنه قاعده این است که رهبر با موجودی خوش در جوار مردم، سرنوشت شترک خوشی میگیرد. مردم تثبیت مینماید و قاعده، مردم رهبر و رهبر-رهبر مردم را ایجاد میکند که نقش راه ریخت رهبر را به منکره و اعقاد رهبر از آن مردم» مختاری میگیرد. ولی آقای محسنی تا کنون بایت ساخته اند که صرفاً هزاره از ایشان بوده است و ایشان تا کنون یک گام هم برای هزاره، پیروش برداشته است که او را از هزاره بسازد.

و چرا آقای محسنی در مقام رهبری هزاره، چنین فاقد احساس و عکس العمل مذهبی و سیاسی و انسانی است؟ آیا امکان دارد کسی فاقد احساساتی باشد که انسانیتش را صحة میگذارد و صفات در برای این احساسات، مقام رهبریش را از آن مردم میسازد، اما بازهم خودش را تحت پوشش امنیت و سیاست پایتخت یک کشور بگذارد. اما بازهم عنوان رهبر احساس و اعتماد میگیرد که «آیا آقای محسنی و اقانه مسئولیت مذهبی خوش را ایغا، کرده، میتواند و نه تهدید سیاسی و اجتماعی شان را و نه هم از مقام رهبری شان، حداقل برای دفاع از یک انسان هموطن محروم سوjax شده، شان استفاده کرده میتواند؟

و چنان آقای محسنی بعد از تغییرات اخیر و سقوط و فاجعه، غرب کابل، وارد آجگاه شدند، در نشست با اعضای شورای رهبری خوش فتو دادند که غاز و عبادت تمام آنان حرام است. این قوی ترین انتقادی است که مسئولیت مذهبی آقای محسنی را شان میدهد که حتی هیات رهبری یک حزب را- که از سو صورت همه، شان اسلام و شیعی میزد- به بیندیش و انحراف از مذهب محکوم میکنند. هیچکس نیتواند هرأت دفاع در مقابل فتوی صادر را به خود بدهد. چون کلام رهبر و مرعج مذهبی بدون موجب و بدون دلیل و ثبوت و حق از دهان ایشان بیرون نمیشود، در اینجا صرفنا آقای سید محمد علی جاوید که مثل همیشی زیر چتر رهبری آقای محسنی دریار و مرکزیت خاص تصمیم گیری خوش را دارد و چون از لحظات ریشه، مذهبی و اشتراحت مذهبی داشته نسب، خود را در مذهب شیعه قویتر و مالک تر از آقای محسنی میداند، طاقت نیتواند و از خودش دفاع میکند و در برای فتوی رهبر «چرا» میگوید. آقای رهبر پاسخ میدهد که تمام اعضای هیات رهبری در حوالی های غصی زنده گی میکنند و بر زمین و منزل غصیبی، بدون رضایت مالک، عبادت و غاز پذیرفته نمیشود و توصیه مینمایند که برای نجات آخرت شان، حوالی های غصی و لکن مردم را رها کنند. معلم است که آقای محسنی و چنین حق و حرمت ملکت انسان را بداند، چگونه میتواند هیئت انسانی و اجتماعی یک انسان را زیر پا کند و وقتی در مذهبش اینقدر صراحت داشته باشد که اضطراب رهبری خوش را نظر به عدم مراجعت اصول شرعی اتفاق کند و عبادت شان را نفی کند، چگونه ممکن است که در مسئولیت مذهبی اش شک و تردید داشته باشد؟ (*) و یا بپروان خوش قلب آقای محسنی، توانه بی را برای بزرگداشت و محبویت شخصیت رهبر خوش میسازند که در آن در

عنوان رهبر مذهبی و قتنی دیدند هزاران تن شیعه نابود گردید و همه، نابود شده گان را مردم بیگناه و غیر مسلح شکل میدادند. موضعگیری مذهبی شان چه بود؟ و اگر بیدنیم که آقای محسنی گیری سیاسی شان چه تاثیر و تغییری را وارد کرد؟ موضعگیری مذهبی محسنی، بعد از فاجعه، غرب کابل، ازام منطقه شدن و مردم سوjax شده بود، به پیشگاه چشان مبارک شان بررساند و نثار قدم های میمیت باشان کنند، چرا فرار کردند و بار دیگر به لشکر عینیتی که ایشان را مجبور به فرار کرد، چه تاثیری با تغییری بر موضعگیری سیاسی ایشان وارد گردید؟ اگر عندر موضعگیری سیاسی دارند، و جان مذهبی شان چه حکم میکند که برای جسم سوjax شده، یک شیوه- و آنهم بیرون صادق و نقادار شان- چگونه موضعگیری غایبند؟ آیا زنده گی فرد بیگناه و فقیر، چه شیوه و یا شیوه، برای عالم و رهبر مذهبی هیچ مسئولیت و تهدید سیاسی و مذهبی را به بار نمی آورد؟ گیریم که شخصیت شخصی ایشان اینقدر کوچک شده است که باید از حق و زنده گی یک هزاره- که معاذل ننگ ساخته اند- دفاع کنند، مگر چشم، هفتاد سال عمری را که آقای محسنی به عنوان یک انسان زنده گی کرده اند، چه الزام اخلاقی را در برایر انسان و توهین به شرف و انسانیت آن برایشان ایجاد میکند؟ و وقتی رهبری نه تهدید سیاسی در برایر پیروش داشته باشد و نه مسئولیت مذهبی خوش را برای ایقا- بتواند و نه حقی به عنوان یک انسان، از خیانت به هستی یک انسان، اعتمادات انسانیت تحریک شود، دیگر این موجود چگونه بخودی است؟ صرف معنی که «جاجی آغا» باشد و این عاشورا و دیگر عاشورا پیاید و قصه از برگردانه، شصت ساله را برای تحقیق هزاره خواند و در اخیر با لحن دروغین داشت که ایشان را ایوان میخواست افتد، هفتاد شرمند گشتن را در میان جمعیت بینند و بر فرش به زدن شروع کرد تا در عاشورا محشر بیان کند و رسالت خون و آکاها حین را با عاطله، قابیلی و با اشک یک مغز از جماعی، زین بینر و پایش قوار دهد؟ و آیا رهبر، صرف پیر پند ده است که هر ساله وصیت نامه اش را تجدید کند یا باید روزنه، تاریخ را نیز برای مردم بگشاید؟ آیا رهبر صرف برای این است که در برایر حادثی که دیگران خلخ کرده اند، قنوای آن «نه باید و با خودش باید به الگو و اندیشه، ناطول و زنده و رهنا و ایجادگر خواست تبدیل گردد؟ رهبر مظہر پایداری و مقاومت در جهان مردمش است یا اینکه در بحران ترین حالت اجتماعی و در مرحله، تغیر و سرنوشت ملت، هزاران فرسخ درورت از مردم و کشور، پایتخت کشور دیگری را به «لنگرخانه» آخین روز های عمر میگذرد- را تبدیل نماید و در جهان خاتم ها اولاد ها کتاب «وطایف اعضای بین» را تبیین سیاست در کتاب «نظیریات» خود از چند زن گرفت و ... اش افتخار نماید؟ و آیا در عقب این همه طغای ها و در عقب این همه سکوت و بی مسئولیتی و عقب گرد به تهدید در برایر سرنوشت انسان و اجتماع واقعه میتوان «رهبر» را دید؟ این موقف و

*- استحصال گزان مذهبی یکی از عده ترین رهبره های را که برای کوبیدن ذهن و تغیر اعتمادات عوام مذهبی به کار میبرند، این است که به شاعری و شفاه مذهبی اینقدر تکه میکند تا عالم را- که عقل مطلق اندیشه و سطحی نگار- دارد- به یاکی و مهارت و ایمان مذهبی خوش باورند سازند. این تکه بر شاعری و طواهر برای استحصال گزان مذهبی اینقدر تا در خلیفه خوش بزرگترین جناعا را در حق خدا و امت مرتكب شوند، اما از انکماش بافت آن در چشم و ذهن مردم جلوگیری کنند. برای اشراف مذهبی خیلی با صرفه است که در روابط ظاهري خوش در حضور مردم، خود را میرا از هرگونه الوده گی نشان دهند و هنچی با دستان معمول، دست به دست رعایا نداشند--